



مرکز تحقیقات فارسی ایران و هند

این کتاب در [illegible]

آقای [illegible]

تاریخ 06/10/2010 [illegible]

بکر سود احمات حیوان | سیر رحم ... سیسان
در دیده ایلق جهان ساز | از ... استخوان باز
اینک ز علامتی که پیداست | از او میان ... خاست
انصاف جهان شده و کار | ... جنس ... آسیا ...
تا ز سلامت از جهان ... | این ماند از میان ...
پیداست بر آسمان ... | و خال هزار ...
هر زهره که دست عالم آمیخت | در جام جهان نمای ...
هر درده علم کاسمان ناگفت | خاصه ...
این نامه نگر که چشم ابد کل | بازی ...
دین سلطان ... شاه ... | [illegible]
زان جلب ... | طفلی که خلف ...
خاقانی را راز ... | گر ...

ای مهر دان ... دادان | ... یار
ای کعبه ... آسمان ... | ... جهان ...

هنگام شب روان ذره / پرواز قربت آ[illegible]

از مهر تو در نقاب حضرا / مستغرق صد هزار رعنا

شکل تو معالم مبتهجی / تاریخ حدیقه [illegible]

از فیض تو در دو گاهواره / دو هندوی طفل شیرخواره

شش بانوی پرکرده هفت / عالم تو دو هفت در هفت

رنگی طرب اهل عالم از تست / حقه رنگیان خم از تست

رنگی نبات دارد و [illegible] / هر دو ز تو گشته اند فیروز

دارد ز تو روی رومیان آب / گیرد ز تو حبه زنگیان تاب

دیباچه روم راز تو رنگ / آیینه زنگ راز تو زنگ

کودک روشی و قربت در [illegible] / بر لوح ز رسم ابجد زر

از فیض تو در آن ولایت / این هفت صحیفه کرده [illegible]

زر باشی و ماکنان زه گنجی / نسبت داری و ناکشیده رنجی

[illegible] در جهان چو شاخ عرعر / گه در رقمان چو چشم عبهر

گه نور ز [illegible] ای باشی / گه آتش جان گزای باشی

[illegible] نمایی از [illegible] / گه طرز نظر [illegible] غنچه [illegible]

از هر طرف که اندر آبی ‌ ‌ ‌ اندازه آن طرف نمایی

باشی هنر ... ساز ‌ ‌ ‌ هر خار و خسی ... باز

گر در بن زه بان کنی جای ‌ ‌ ‌ گر بر سر کوکبان نهی پای

گر راست کنی کج اندر آبی ‌ ‌ ‌ گر سر ز روی کج در آبی

هم عارض لشکری مجعد را ‌ ‌ ‌ هم شاهد مجلسی کسی را

رنگین تو کنی کمان سلطان ‌ ‌ ‌ چون طاق مقرنس سلیمان

در قصر شهان نشینی بنای ‌ ‌ ‌ ذی بکه لو کسان گرای

خط ز تو شد عذار عالم ‌ ‌ ‌ و انگه برقانی از تو شد هم

روشن به تو چشم شاه درویش ‌ ‌ ‌ جود و نور فیض آسمان بیش

همراه بریک را نگاهی ‌ ‌ ‌ تحفت تو دهی و آستانی

با جلوه ... زر بر دستان ‌ ‌ ‌ با داده خوش بهار بستان

آرایش تاج هر کس است ‌ ‌ ‌ و افزایش گنج هر کس است

جز دست سکندر آن نکردی ‌ ‌ ‌ جز جس بروری از آن نکردی

از نطفه ... نقطه خاک ‌ ‌ ‌ زاینده ز تو گوهر ...

آنجا که ز بخت تیره روی ‌ ‌ ‌ اندازه خاک ...

ادبار بر کسی که در تاخت | اقبال نگاهش اندر انداخت
با نعل زر از تو فرج است | با مهره لعل گردن سر خر

هم در

مرد از پی لعل و زر نپوید | طفل است که زرد و سرخ جوید
ای دست نگون فراز برده | جام خسرو دانه باز برده
لعل ار چه شرارتیست خوش رنگ | خونیست فسرده در دل سنگ
گل زان بود ار قبا زد آتش | کز لعل و زرست فی بر و باش
گل را اگر شکوفه در زر | چون زر و درم ببگه اندر
در کیسه که زر فرو شد | چون گشت طناب در گلو شد
از آنکه بزر قویست آتش | زو بنده شمر نه زر خدا ایش
زر محنت و آز بر سر آرد | از زر اندیشه‌ای برآرد
زر اول نام زرد زشت است | زان گبر بزر درشت زیست
زر هست خزانه آتش فسرده | خاک بهار هلاک فرده
آن خشم که دل گرفته آید | از آتش بسته پای گشاید
تا هست دل تو بسته زر | ای بهر تو کشته اندر آذر

تا زآهن حرص جوشن تست — زر مغناطیس آهن تست

چون جوشن آهنی گسستی — از مغناطیس باز رستی

زر هست صحیفه دو روی طراز — گمراه برین دو روی منشین

سنگین بت اگر هوای دین است — کان بت که شکسته اند این است

خاقانی را بحسب نفسی — دیدار زر است بت پرستی

او راست طریق بت شکستن — از آزر آذری برستن

آن شش سری که خلق خوانند — جز هفت سر اژدها ندانند

زر در بر شش سری گذر کرد — گو در رخ آینه نظر کرد

ای رنگ آمیز این کهربا — وای از تو کند آتش صورها

ای دایه مهربان هر کس — معشوقه رایگان هر کس

صاحب نظری ولیک خودرای — در صف نعال صحبت جای

آن نور که بی دریغ باری — از دیده من دریغ داری

این شیوه نه شرط دوستانست — این شیوه نقل دشمنانست

تو گرم و روشن اهل طاعات — من در گو تیره در ظلمات

صاحب صدری

قصد

هم از نفسی نفس گشایم / خوش نفسی هوس زده‌ام

بر خنجر هندوی دل از غم / بر آتش تازیی لب از دم

تا نشده حلقه در سم بس / تا نشده زکوب درج خس

گوئی همچو من وی دل و رای / جنبان همه جا دلی بر و پای

[illegible] نشده بر چشم نیک خورد / [illegible] لبی چو سیم کرده

پس بر در حلق جاودانی / افتاده بر اسب در انگالی

حقا که منم چو حلقه بر در / هم شده حلقه حلقه در بر

این حلقه که شب و روز همه / در حلق همی شود نفس سوز

بس چون بجهد شود علی الحال / در پای بنات نعش حمال

گردون که قبای شب زره دوخت / بر رشته جان من گره زد

تو گرچه در فتنهای تمامی / روزی نکنی گره گشایی

بر روزن من بنالی از خشم / در دل من ز غرفه چشم

میل تو بروزنم چرا نیست / در روزنم آخر از دها نیست

تو هم ز روزن کسی فروزی / گر روزن نیست نیست روزی

تو همچو من کسی [illegible] / هر [illegible] کلاه زر نشیند

گنج تو خانم زر آن یافت | کو خانه ز بس بکاو بشکافت

زر در پی سفره او نهاد است | کش سفره ز زر سر گشاد است

صد گانه جوای آنکس راست | کاندر نود و شش هزار دریاست

مرو نصیب آنکسانر است | مه سال فلک خسارت است

شد مردمی از نهاد عالم | از عالم چه زر و سنایم

حالات فلک نمود مقلوب | خورشید به نحل گشت منسوب

نی نی غلط است آنچه گفتم | دُر هوس است آنچه سفتم

ای عین حیات عالم عین | وی قوت عین قرة العین

شناختمت بچشم معنی | چشم مکن الغرب اعمی

آری تو اگر نه شناسی | زاعمی مطالب که شناسی

این بار مرا از آن غلام است | کو نیز هم آفتاب نام است

سر نهفته ام که اوست حاضر | زان گردلم این عتاب ظاهر

بنگر که چه مرد باستانیم | گر مردم تا بملک ندانم

من هیچ نیم بهیچ معنا | از هیچ کسان بهیچ ما را

دل بر سر عذر جان فشانست / جان از پی خورده در میانست

انگشت خود از خجالت آلود / رخ در خوی شرم زین بیالود

افکنده سرم که جای آنست / پیش تو زبان کسست بند

صحبت تو بعذر خواهم / صحبت شفیع این گناهم

صبح از سر صدق تازه رویست / صبح است و از آن راست گویست

عذر از نفحات صبح بپذیر / گرد از صفحات سینه برگیر

مهری تو و عیب کین نباشی / روی همه خشمگین نباشی

فیض تو چو فضل عقل عام است / قدر تو چو قدر عشق تام است

از عدل خلیفهٔ جهانی / زانگاه سیاه پوش از آنی

بالائی و پستی از لطافت / نزدیکی و دوری از مسافت

مانی بهزار عشر زرین / در سوره اختصاص یاسین

زرین صدفی جواهر افزای / در برکف محمدت جای

هر چند روائی زر نمائی / تازی ز ردای مصطفائی

منجی زری از سر بهار / هر حلقه درع مصطفی را

چرخ از پی درعش آفریدست / چون حلقه درع زان خمیدست

در دامن درع آن مظفر — نه چرخ ز حلقه است کمتر

درعی به هزار حلقه موزون — یک حلقه در او ز چرخ افزون

هر درع که دست کبریا بافت — خاص از پی قد مصطفی بافت

کان درع که داشت قد عالم — ناقص ز کمال اوست بل کم

در دست رضای آن مطهر — در دست امین بهشت خلد انور

بر حسب کمال آن مقدس — گو ایک لابست چرخ اطلس

بر ملک نهاد دست شاهی او را — دادست جهان داری او را

تا حمد ملک ز شرع داشت — در مملکتش دو خط فرستاد

در دار الملک بی قرآن — خطبه ابدی بنام او دان

نزل از پی لشکر از برای قدر — پیش در پیش ساز از برای خدمت

شد غاشیه دور عالم پاک — از بهر جهت سبو افلاک

زین غاشیه است چرخ اخضر — جا در کاراش نهاد بر سر

از زنگ قسم جهانش کرده است — سجاده ادیم خاک کرده است

[illegible] گردون مشتافه او را — [illegible] گشته [illegible] خانه او را

هر شب که عمود صبح [illegible] — خاص از پی [illegible] او را

در صحن بهارستانه دارد · از نقد رضا خزانه دارد

گردون در هم ستانه اوست · فردوس یکی خزانه اوست

خیمه زده نوع در جنابش · [illegible] ظل الله [illegible] عطابش

هر جا نور است در هم صحن کو · [illegible] ستانه خیمه او

بگرفته جهان [illegible] · بس کرده [illegible] نوع [illegible] نقش

بر نامه وقف این ممالک · توقیع زده که صح ذلک

این عالم و آن کمین عطابش · صد عالم تو بهای [illegible]

دنیا که دو روزه کاخ کوخست · در راه [illegible] کلوخست

از آنجا [illegible] عشق خورده · [illegible] از بن کلوخ کرده

تا توانی که دولت [illegible] · چون از صحن ازل [illegible]

تا کرده بهیچ باب جلباب · از کسوت [illegible]

بر دست [illegible] آن [illegible] · تا برد [illegible]

آن طایفه را بدست [illegible] · مختار عرب [illegible]

مختار کرم فطرت آمد · [illegible] آمد

[illegible] · [illegible]

ما ماهی گر بدست دگریه / از دزد تو جوان او دست فربه

چون فربه شد ز برگ خوانش / قربان گردد در آشیانش

آری حیوان چو گشت فربی / قربانش کنند روز اضحی

پس پیش سگان بیفکنندش / بل قوت مخنثان کنندش

هر کو سوی خوان مصطفی تافت / از خویش بهشت فربهی یافت

چون عید بقا رسید ناچار / قربانش کنند بهر مختار

از دست سگان جهان شود شاد / گردد ز سگان دوزخ آزاد

آنم که برار ضرب عالم / هیچست بقا بر من دو چو کم

زین بوم کثیف نام منحوس / زیر زبر دو سگ محبوس

در بند دو سگ زخم پر درد / تیغ زبر شکنجه آبله خورد

از دست جهان زردی نمانده / بر روی دولت نشانده

با صورت نفس پری ادیم / با آنکه صفت سر ز دو دم

از زر که بود خلاص [illegible] / آواز دهد چو بر فتاده

من عجب کیمیا [illegible] / زین غره مشو که با تکیه دارم

از بهر جنبان بالای — بی طوق اند زمن نه مرا

زینتم نه بغلاس تنگ ندام — از بی ... تکلی که حکیب ندام

طفلی بهوای زر زنار ریخ — می ساخت دو کفه نی بنجه

از چوب ... در میانه — سکه ... زبانه

دیدم که ز زوی بیار است — دو کفه وشش ... را است

بابا دشنام در آن ترازو — من زین سو دبا آن دکر سو

بادار چه با اصل جنگ سر بود — از من بعیار حرب زر بود

بس با که بودن همسر ام — گر باد رنگ کشته ایم

حرب زده ام بطار حال — تا چرخ زمن باخر حال

پنج آیت مصحف طلا ازرد — بایند کتاب زر بسازد

از زور که چرخ باز دام — تا من چه زر از کدام کانم

ای دایره گرد نقطه رو — ای بوته دوی تراز دیگری

ای شاه عزه زین جهان را — سلطان تنگ ... را

از دولت ... — ... ساعت ...

شاهی و کمال اوست مطلق | دارنده صد هزار بیدق

فرزین سپه خانه زین سوی اسب | ماه اجری خور ز پهلوی اسب

زان اسب نجابع ارغوان تن | زیر تو عروس ارغنون زن

والا گهری بسیط [illegible] | عالی سببی بسیط محیط [illegible]

لعبت گر کان و کان نگین | خوردی بر باغ و باغ زرین

چون اشتر بختی قدم زن | بیرون گذری ز چشم سوزن

بازار بره [illegible] ان بنهادی | یک ساله غذای خلق دادی

وز خاک دماند سبزه تر | یعنی بره [illegible] بلکه [illegible]

صبح از تو براسب ابلگون تاخت | میدان هوا ابلق وش باخت

نوروز ز بار روسب زرین | بگشاده ز نو قطاع مشکین

زردی نظر و شکستی از باب | قاروره الکن [illegible] آب

[illegible] النظر [illegible] مسلوق | قاروره شکن [illegible] آفاق

برمان تو [illegible] طبیب دارد | دارو النعت [illegible] ارزق [illegible]

اینک سر کوه [illegible] بنمای رویی | از رنگ بنفشه [illegible]

[illegible] | تمثال [illegible]

جاسوس عشقنه بر لب	یکدست هزار شربه یک
زبان مرساکلمش منکر	چون آب [illegible] دلش [illegible]
صبا عاشق بلاوری دار	بر جهره نشان [illegible] دیوار
تعویذ زبانش ساحری [illegible]	[illegible] و افکن جمله زبان حرامی
قلعه آتش خبابت انگیز	شیطان ساحر و ملایک آمیز
طبا جانش [illegible] و خنجر	تم خوار مسیح آدمی خور
بر لوالش کلو [illegible] علق	هکلونه کنان ز خون هر حلق
جبا طالش [illegible] مکار	نوحه بسل دل و بلال دیوار
ابرالانش [illegible] حرام کار	حاکم لقبا بتش رشوه خواره
[illegible] زمین تباه [illegible]	[illegible] نشان [illegible]
[illegible] آن [illegible] معظم	در [illegible] فصیل محکم
صد [illegible] طرب [illegible]	[illegible] آن [illegible] فصیل
[illegible] فراق [illegible] داشت	[illegible] نشان [illegible]

[illegible] خاص سلطان — اینجاست ... نگهبان
... بینش — فرمود فصیل ورا ... بینش
... با ... جان ... — بحر عدن از دو ... کم بود
... ز خیال ... گوش تر — ذوقش ... ننگ ... خوشتر
خوش ... عیسی از دم او — ... آدم از ... نم
از خواب چو سر برآرد او دم — تجدید وضو باد کند هم
دریای محیط ... کارش — محتاج زکوة چشمه سارش
در ... فراخی ... — با غایت ... نهادش
... رنگ — ... ننگ
... اشک چشم ... — ... عرق ... آبی
... ادهای ... — از ... عشاق
... نوای ... محرم — داود ... سماع ... دم
... خوبی — ... کجای گوش ... ی
... سلطان — ... خور ... و رضوان
... از ... — دندان ... ماهان ...

زان دندان برگرفت افلاک — هر دندانی ز آتشین تریاک

مریخ چو حق از زبکش زارد — زان دندان گرد دوستر کارد

آن مرتب صاف را معنی — نه رابعه خواند جان عیسی

موسی و خضر در وشناور — زو یکهم و صد هزار کوثر

من ماشنه راه تا بزان — افکنده بت نحره گران

رفتم بشنا و غوطه خوردم — زان نیل و فصیل عبره کردم

بس سا آمدم آن چرا که جان — صحرای شکارگاه سلطان

با وسعت او بچشم و صافش — چون نقطه فی شده کوه قاف

گردون بپرش چو بنگری ژرف — چون حلقه جزم بر سر حرف

از خیمه دران فضای مسکون — پیدا شده صد هزار گردون

قربان گه قرب گاه مردان — میدان گه صید گاه سلطان

پرده زکه او صد آسمان بیش — هر یک ز هزار آسمان بیش

بر طرف یک آستان دو صد شاه — آلوده لبان ز خاک درگاه

هر یک سه تو ز خط پاک — افکنده تو بر خاک

از کلام زینی

از کاوزمین آرمیده | فرمانش دوال برکشیده
بس ساخته زان دوال خود رنگ | بر است فلک جبانه تنگ
کان مرکب گرچه توسن برتست | بالائی زراه همت اوست
می یافت سرای پرده از دور | چون در شب تیره شعله نور
بس دور ولیک غایبانرا | نزدیک ولیک طالبانرا
آری شب تیره هرچه نور است | نزدیک نماید ارچه دور است
چون آتش طور سوی موسی | نزدیک ولی رسیدنی نی
برگرد سرای پرده خاص | حلقه زده سالکان باخلاص
خاصان همه در سرای پرده | از رشته جان نطاق کرده
سرهنگانش آستان گرفته | از مقرعه زنی جهان گرفته
صفهای مبارزان مرتب | هرگوشه صفی هزار کوکب
تیغ آهنکان پاک عنصر | بر تیغ نشسته بار اکثر
پرداخته از جهاد اصغر | بس ساخته زی جهاد اکبر
بنموده بسان آتش آب | تیغی ز زبان زبانی از تیغ

یک جزیره وصد هزار بار بر ‌ ‌ ‌ یک جزیره وصد هزار تکبیر

معمور چو سرو بهاده در سر ‌ ‌ ‌ سلطنت چو جان گرفته در بر

در وی بت شتری بتمائیل ‌ ‌ ‌ در وی بت سلب حلل حمایل

جان برده ازین چو جسم آهن ‌ ‌ ‌ صد جسم گشته جان دشمن

از کوکبه داین عطا شان ‌ ‌ ‌ در بسته طناب خیمها شان

هر خیمه ز شعریان طنابش ‌ ‌ ‌ فلک فلک ومه آفتابش

استاد سرای هفت احسان ‌ ‌ ‌ غلام شاگرد سرای خاص ایشان

رندان دیدم بهر خرابات ‌ ‌ ‌ بیکور کشان که مستانات

صافی زده و دردخوار هر یک ‌ ‌ ‌ سرمست وخرد ز هر یک

پروانه آتش سحرگاه ‌ ‌ ‌ دیوانه خانه زاد دلها

بنشسته زبان و داو برده ‌ ‌ ‌ آماده نفس یک شمرده

از باب بهشت سر کشیده ‌ ‌ ‌ دوزخ بدو جرعه در کشیده

خمخانه بدیده در گشاده ‌ ‌ ‌ کونین همی گرو نهاده

از جنگ زمانه فارغ الذات ‌ ‌ ‌ از سبعه چهار در ساعات

از مهر برای هفت پرده — دل چون نار پر آب کرده

در دور سپهر بیهوده گرد — چهره چو ترنج ... زرد

زان جوش که تا بروی خسته — دو دست ز ابروی ... شسته

نادیده زمانه را نباتی — داده ز برای او براتی

بر عالم مرغک از در شاه — بر خوانده برات ... الله

من بیش چنین برات او کن — ... تمکن و ... ممکن

سر بر سر خاک آستان بیست — چون خاک ... بوی ...

هر دل شان هم از دل خویش — ... دارد که سوزش ...

یک سوره خاص شان بهر باب — دو دکانه ... دولاب

که نامه بر تم لقب نهاده — صدر چو کبوتران نشاده

که چون خر آوری ... بود — ... ده پای چو عنکبوت بوده

وانگاه چو عنکبوت کور — ... زبان بشان هر دو ز بهر ...

از ... نوا دهان ... — دو بانستنی نبوده لیکن

دل رغبت بارگاه مید است — امید قبول شاه مید است

من بیش مقربان درگاه — انگشت زنان که الله الله

ای جامعکان سخن شمار است / تعریف سخن ازین بیان نوان کاست

امروز خواص سلطنت نماید / در حضرت سلطنت سخن سرا تیغ

از جنگ و بال و آخر بدیم / در بارگه شرف بر بدیم

تا از سر پایگاه و امکان / دریابم دست بوس سلطان

میگفتم کی شفیق من بی / در راه طلب رفیق من بی

من بر سر پای عجز گردان / بالشته بپای پای مردان

روزی ز وثاق با گردی / می آمدم آفتاب زردی

در راه چو چشم باز کردم / با خواجه بزرگ باز خوردم

با شست جهان ز آنجا رم افتاد / کان خواجه بره گذارم افتاد

صد گونه سی مشتهر دار خلایق / هدیش بعضاب ملک لایق

آن نقطه کل کرد مسلم / چون نقطه ز دوره شد عالم

بر زه بخلاف رسم و عادت / بگذاره ورای آن سعادت

از طل طلسم او برآرار / خلاف ثلث گشت پندار

جمشید ملک نسبح [illegible] / سلطنت رجاحیان [illegible]

چون دست کلیم پای کلکش | با رونق و زر کف پا روش
بهر رقم تو نظام بخشش | بل هر دو رکاب دار رخشش
سادات رکاب او گرفته | جز رخش دو جهان فرو گرفته
چون موکب او فراز آمد | بجوز من این نوا بر آمد
پیشش پروا روا ز شر و شور | جمهور مهان به از جم و هور

تا شرف قدرت ای فلک قدر | تا شرح صدرت ای ملک صدر
ای عدل تو جز زباد نا بی | اول رقم از خط اسبابی
ای نور تو سایه بان ایام | وی سایه تو نور بخش اجرام
ای ملکت بهشت بلغ فطره | وای رشح تو جار جوی خلد
ای سر که از تو عقد جان را | بل واسطه عقد آنجهان را
ای فر تو بر جهان فرتوت | چون قرصه خور در آخر حوت
معروف به عدل و فضل جاوید | چون فصل ربیع بر مهی خورشید
[illegible] عشق اول جمال بسته [illegible] | او آخر کار بسته در [illegible]
زان محرم اول [illegible] | زین محرم آخر اول حرف

شد خاقان ... موسوم — در ملک تویی امام معصوم

تا دیده فلک بهیچ دوران — جز دست تو زیر دست ...

آن روز که خامه شاه فرمود — خلق همه خاص خلقت بود

کلک تو نیابت ملک بخشید — ظل تو برابر علم نشسته

دور است بصد هزار دوران — ... تو ... سلطان

اولاد تو از کمال بخشش — او ... آفرینش

این زال عقیم گشت فرزند — از فرزندانت باید فرزند

میراث نشد بعد این زال — میراث خوران ملک آمال

بر در که تست بنده فرمان — خاقانی بصد هزار خاقان

هر نظم که زین قبیل بشنود — ... رقم قبول بشنود

چون نطق صدف ثنای یکتا — از در سخن چو بحر ها زاد

دیدی که ز بحر در ... آید — این طرفه که در ز بحار زاید

هر در که بزاد زان دو گوهر — یکدانه گردن دو ...

نطق و نفس نتیجه نور — ...

... ال

پس گرد عنان گران چو مرکز — فرمود سبک خطاب و بر ... تا ... کنند
... گیتی ره هیبت ... — اصلت ز کجا کجا مقامت

گفتم متعلم سخن دان — بسلادم من از بلاد شروان
بودم چو خلیل عهد اول — فرزند در دو گر معطل
در غار بلا گزیده آرام — انگشت خسرد مکیده یادم
در بتکده هوا رسیده — بر بسم زده هر بتی که دیده
در بند نجوم جاه مانده — بدا ر سبی خطاب رانده
پس کرده بروی قبله راز — انی وجهت ... آغاز
رنگ آمد چرخ را بکالم — افکنده بر و زیج و پالم
پس شسته بلطف بر گرفته — آن دو زیج من ...
پس ساخته از پی منازل — در وادی عشق کعبه دل
وآخر ز برای قرب یزدان — فرزند ضمیر کرده قربان

کنا ... — زان ناحیه چون برون فتادی

گفتم که درین دیار پرشور | زان شیرین بود آبها شور
آن خطه بدست قحط اسیر است | جانش ز محل وانده گیر است
پیرامنش آبهای ناخوش | بالاش مظلها ز آتش
از صنعت چرخ و دست گردش | دوزخ زبر و جحیم گردش
بادی که ز تیره آتش در آید | بس جان که چو خاک ره بلید
بیچاره کسی که دائم آنجاست | گوئی بجحیم کرده ماواست
عاقل چه کند سواد خضراش | آن شهر که دوزخ است بالاش

گفتم سفری عراق فرمود | زان آب هوای قحط فرسود
چون راه عراق در کشیدم | نعمت کده بهشت دیدم
چون باشد مرد غم رسیده | از کنعان رسته مصر دیده
[illegible] دیر جوار درگاه | بر بوی قبول حضرت شاه
بر درگه خویش کن بنامم | تا راه دهند بار عامم
کان بار که ارچه معجز آرد | وارد همه او چو من نیارد
گرچه ز جهان شناخت برکر | [illegible] از چو من شناگر

جای که نگین هنر نماید | هم جلوه گری چو موم باید

آن حرف که بر نگین است | خوانند ز موم راستین است

هر چند که نعل در میان است | اندک مونسش بیان است

گفتا تو هنوز ناتمامی | برگرد نه مرد این مقامی

چند از سخن و ناسخن فزودن | خود قبله راه خویش بودن

تاریکی جهل خود شناس است | لا اعلم عین روشناس است

لاف جگر شکاف شیران | [illegible] کلو [illegible] لیران

لافی که ز آدم [illegible] | انگه [illegible] ناوان

انگه [illegible] | در [illegible] نسب ندارد

خود بین [illegible] | کاخر [illegible] چو طاوس

[illegible] آینه بین | غافل شود از نمایش خویش

خود را گم کند از خود ستایی | باید شرف سخن [illegible]

ساقی [illegible] | [illegible] معشر [illegible]

الا [illegible] | [illegible] دقیقه [illegible]

آن خلعه که فضل او نگارد ... هر نوقدمی قدم ندارد

آن تربیه که عدل او نشاند ... گر ... آن [illegible]

صوفی تو و شاه جامع العلم ... طفلی تو و شاه [illegible] العلم

نادیده تباه شاه بهرام ... [illegible] کن با نگاه [illegible]

حجاب غیور گرد درگاه ... تو بار [illegible] غیور باشد

دیدی در گنج را نهفته ... آن [illegible] از دهای [illegible]

حجاب زبان [illegible] بهار ... این لاف مزن زبان [illegible]

طفلی بر [illegible] مقامان باش ... [illegible] زبان باش

خامه که زبان [illegible] ... در [illegible] زبان [illegible]

تو بر تو [illegible] زمانه خنده ... در کار [illegible] کرده

تیغ [illegible] زبان [illegible] ... از [illegible]

ای تیغ ترا [illegible] ... بی [illegible]

در روز [illegible] زبان زبان [illegible] ... [illegible]

ای ملک [illegible] ... [illegible] زبان [illegible]

[illegible] از [illegible] ... [illegible]

[illegible] زین قدم که [illegible] ... [illegible]

زین پای بسیج خانه کن باز | هم مولد خویش مستقر ساز

[illegible] علم تحفه برگیر | هم عشر بخت [illegible] گیر

ای عجمی بدان همه روز | بنشین عربیت اندر آموز

تا می سوی [illegible] آید بوم کن راه | چون تحفه شوی سوی عراق آی

گفتم سفری دراز کردم | حاصل چه برم چو باز گردم

آخر چه برم که از ره آورد | خاصه به دیار قحط پرورد

پس نه مجاوران [illegible] گویم | از خواجه چه باید [illegible]

شاید که برم برات حرمان | از خواجه بزرگ صدر کیهان

بر چشم خرد نقاب بندم | پس بخل بر آفتاب بندم

گفت از ره گدیه پای برگیر | نان حاتم من [illegible] شد

کامروز نگین حاتم [illegible] است | این حاتم مردمی که بالا [illegible]

چون حاصل تو گرفت خاتم من | چون خاتم چشم تو همه [illegible]

کان بینی زان نگین جاوید | [illegible] خاتم دید [illegible]

سر در پیش چو آن [illegible] | از [illegible] جان نگاه

بسیج بار رفاست آفتاب
ای قصد [illegible]
کرد [illegible] فرهنگ [illegible]
بسیج [illegible] ساختن کار [illegible]
و اندیشه و قصد [illegible]

ره آورد
[illegible]

چون سیاهی همین برد و نوشت

این مهر که تیغ عرش و دور زمین

گر شهر تو خطا یافت نه دیدش بین

چون یافتی انجمن نهفت نهم

هم هفت زمین مدّ بن ملکین دار

این مهر شناس تیره هوش

بر گوشه او [illegible] اعیار

زنهم کابن راز جان برآیی

زبان قلم بامین دود و نشر

میراث جم آن شد [illegible]

زین خاتم کن ذخیره جو

بر خیز ذخیره را مکن

تو شو الی یکی زمین دار

وقف ابد [illegible] تو

الو هب لا یحاج [illegible]

نقد آری [illegible] قدر [illegible]

آخر چو بمن رسید خاتم

کردم ز کمات شکر جوش

از خدمت آفتاب انور

چون گشتم مستنیم [illegible]

باز آمدم از [illegible] فیضان

بر دی همه کس ز خاتم [illegible]

چون خاتم تست سلیمم

بادم صلوات بر وجود [illegible]

رحمت کردم چو سعد اکبر

بر مانم از [illegible] سراق [illegible]

در دوان [illegible] سروان

[illegible] خاتم زادن

17

این نامه بشیر شهره شد ... خاقان بزرگ را خبر شد

[illegible] قاصد فرستاد ... شد به جواب ... داد

کنا که رضای من نزاد ... جمشید نگین مرا داد

قهری کرد و چو در است قهر ... محبوس ... بر است

در دست تو آن نگین شاید ... چو خاتم ... آید

با خاتم جم چه عشق بازی ... چون خاتم از سر دون نازی

شاهی کم ... نام عیسی ... بر اهل ... خبر ...

چون آن محبوس ... بسیر ... ... کرد ...

گفتم شه ما عدل پیدا است ... این ظلم بود ... ما

شاهان طریق عدل پویند ... از عدل ... باز ...

عدل است ... ... این ... بود ...

در ملک ... عدل ... ... نکرد ...

عدل آمده ... بس ... ... [illegible]

از عدل شاه ... شد ... ... رنگ گل ... سبز ...

از عدل ... [illegible] ... این ... [illegible]

گفت از بشل بهاش چوبی — شهریست بهاءم چو چوبی
گفتم وقت چو این فروشم — خورشید به کل ...
بپذیرم اگر بها فرستی — کز خود همه کیمیا فرستی
کز گاه نهادی در انگشت — بر سنده ماه کردی پشت

دریای چنین که خضر دیدست — زانگشتش بی جگی جلید است
هر فضله که ما حسنم بهایی — خوشش مه زنعت بهادی
خورشید فلک حسد نمودی — کاین خاتم کاش قطب بودی
باز آمد سی بقوت او — از ضعف دلی زردی رو
گر داشتی جفته چون عجب — در حقه چاه مرد بی جیب
کاهیش زبیم بو بردم — ای کنج و پای کردی کم

... آن ...

ما دام که آن نگینه نور — صد انسی زو نشستی دور
شد خرم شکستی یافت — با خوی چو حال دستی یافت
دو دیگر نگاه سے نبود — ...

[illegible] مسیح اند | از هم سبوی نگین سیاهند
این [illegible] در مغتران جوی | زان گنج [illegible] آن کوی
من مانده [illegible] زمین بالای | در [illegible] مانده باز بس جای
کالای [illegible] گوزن وقت | افعی [illegible] زبان [illegible]
گر [illegible] گوزن بهاری | چون افعی گشت خاک خواری
گر بوده ام از نیاز تا بی | بر خوان [illegible] خوش [illegible]
گر [illegible] مصوب | چون زر نثار در لگدکوب
گر وقت صبوح [illegible] بنام | [illegible] رفته و باز داده چون جام
رسمست که جام را طرب [illegible] | [illegible] باز
آخر دم [illegible] | زین رد و قبول [illegible]
تا بتوان جام جم [illegible] | [illegible] جام بود [illegible]

[illegible]

آخر [illegible] | رقم ولایت [illegible]

یکدست بدوش او نهاده | دستی بعصای [illegible]

می ماندم ولی شدم بگوشش | دستی [illegible]

اگر چو بود دستیاری | [illegible]

پیش آمد و بس [illegible] | [illegible] ز چشم آب [illegible]

بلبل [illegible] جای زرد | هر [illegible] آب [illegible]

در هفت طبق جهان [illegible] | گر [illegible] طبق آسمان [illegible]

من چشم فراز کرده دم از دود | بر [illegible] صبح دیدم از نور

دیدم نفحات صبح صادق | چون [illegible] باد و آه عاشق

دیدم که رسید بر فلک باز | آن [illegible] آتش [illegible]

شد [illegible] فلک دم صبح | [illegible] حلقه ماه [illegible] صبح

با بانگ خروس کوس درگاه | [illegible] سحرگاه

من [illegible] نفس [illegible] کرده | [illegible] دل [illegible] کرده

[illegible] صبح این [illegible] | آدم [illegible]

چون ببرق صبح برتر آمدم / خضری بی از درم در آمدم

بگذارده فرصلی کرده مجلس / در بیت حرام است مقدس

سجاده بکشیده اکشیده / بگاه جله بر آورده

گشته ز رمش قوی سر / در دانه ما ره سکندر

برخاک سکندر آمده جم / نعلین باز کرده ماسم

صد ره ز ره عشق در گرفته / بکسر ز نفس [illegible] گرفته

اندر برش ابر سر حمایل / هر جا که شده حمایل

کرده ز روان عالم الغیب / باز افکن خرقه دین جیب

فضل الله بر سر از جامه / نور الله ز سینه کامه

در دست عصای سبز کانی / رکوه پر باز آب زندگانی

باز [illegible] باز کرده / در حرب [illegible] باز کرده

[illegible] اندر آن راه / وارسته ز آفت نفس الله

خورشید فلک [illegible] صبحی از علم / [illegible] از علم

[illegible] / [illegible]

۱۹

چون قلمش بر جامه مادام
می بافت حیوة جامه [illegible]
ای بافت زر کش بر اطلس
چون دید چه عجب شگفت
آورد [illegible] عید [illegible]
[illegible] بوقت [illegible]
دیدم [illegible] آنگاره

[illegible] مکن [illegible]
تا [illegible] این نو آن [illegible]
دست کرم [illegible]
در سر من [illegible] بانقش
[illegible] گلاب [illegible]
تا درد سرم [illegible]
[illegible] شکوه [illegible]

[illegible] چمن [illegible] گل [illegible] ان — زین دو شده خانه من صاحبان

بود آب [illegible] من [illegible] — دیوار شکسته زیر او [illegible]

او زده [illegible] — دیوار شکسته [illegible]

در [illegible] من [illegible] — صد [illegible] من [illegible]

هر [illegible] — چون غنچه گل [illegible] بر [illegible]

هر کشتی از من که در [illegible] — چون ورق [illegible]

او [illegible] روی [illegible] سیما — لب [illegible]

من [illegible] جبین [illegible] — بر خاک نهاده [illegible]

میکردم با خود این [illegible] — تا [illegible]

هم [illegible] غم دادم آواز — کای [illegible] خواهم [illegible]

بر [illegible] آور [illegible] — [illegible] کشیدم

چون [illegible] — حیران شده [illegible]

[illegible] — این [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — این [illegible] من [illegible]

گفتا که ای شکان بی قدر
پس خاتم دیگر از کف داد
گفت این بهای دست حبیب
از جهت این دو مهر و الاست
او صحن دلم بگفت [illegible]

[illegible]
بر خاتم من [illegible]
وآن را سوی دوست [illegible]
قوت بدو [illegible]
جانم بهایان شکر بکنت

ای رهبر مسافران واله
ای حافظ بر و بحر ملکت
در دستگه تو عقل مزدور
با مشعل تو رشته آفات
بر کوه [illegible] قاف عقل [illegible]
رنجه شدن ترا سبب [illegible]
گفتا غرض من [illegible]
ما را چه عوض [illegible] از تو
صد گنج روان غریب [illegible]

وای خاتم و خاتم شاه
وای مخزن گنج و گنج [illegible]
کس نیست در این مجلس [illegible]
وای [illegible]
[illegible]
الغرض [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible] کوهستان [illegible] کوه [illegible]	[illegible]
آزادوان آزر اندا [illegible]	[illegible] از [illegible]
آزادوان [illegible]	[illegible] حرف اول

[illegible]

[illegible] آزادی های کوه [illegible]

[illegible]

[illegible] دل [illegible]

[illegible]

هر کس که نو بدید بخشش
بشنو ز دانک عیار ابلیس شان
[illegible]
درد عهد [illegible] ز
اندر قفص وجود هر کس
چون [illegible] شکم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
زبان [illegible]
[illegible]
این از ره به جان همی باشد
این ازرق چرخ چاک میزد
[illegible] شورت آه

چون بامرز و دوز [illegible]
دبار چهار [illegible]
سباره بکوه [illegible]
با مرا ز ابلیس شان [illegible]
[illegible]
[illegible]
دیگ [illegible] سر
با مرز و دار [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
زان ال [illegible]
وان از [illegible]
[illegible]

من بهانگ زده عالم در حال | انداخته طبلیان به قوال

تند گوشت آتش زبان | گفتند به عرصه گاه شروان

خاقانی [illegible] خوانند | [illegible] خاقانیش خوانند

گفتند همه که این چنین کس | [illegible] است [illegible] عالم [illegible]

آنرا که چنین بود [illegible] باشد | [illegible] عالم [illegible] خویش

ای [illegible] حافظش باد | وای خضر [illegible] حافظش باد

من [illegible] آن [illegible] | نزدیک [illegible]

اکنون دل [illegible] بار گردان | این نامه [illegible] بار گردان

[illegible] گوشش [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] جهان [illegible]

[illegible] | [illegible] باش [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] نامه [illegible] | [illegible]

این [illegible] | [illegible]

یک یک بدان بحجره گوش / یک یک عشاق بحجره هوش
کاین عروس پرده شناس / از زره گران و [illegible] سر
بسیار تعشق پای بوسان / خالی ز روی تماشای این بردمان
سر جمله هم هوا عطا این است / کا کام [illegible] که الحمین است
در سایه این دو رنگ منشین / هر جا که این نهنگ [illegible]
معزب به بوی رنگ ایام / گلگونه صبح [illegible] شام
[illegible] اصلاح حرب زیباست / گلگونه و غالیه ز [illegible] است
جانست شب و روز در [illegible] / [illegible] زنگی و آن سپید [illegible]
طفلی تو که از سپید و زنگی / [illegible] کانند [illegible] زنگی
داری آنکه ز دو فلک شود [illegible] / زین [illegible] دو [illegible]
زان [illegible] این [illegible] ان [illegible] / [illegible]
نتوان [illegible] سیدن / زین [illegible]
[illegible] سپید [illegible] / [illegible] گرم [illegible]
یک روز [illegible] / [illegible] هزار سال [illegible]
[illegible] روز و [illegible] / [illegible]

چون هویت نگهبان کرم از بیع | کوتاه و سیاه ... [illegible]

چون گرد دلم به عطسه گرم
دل رنگ رزی همی شد از شرم

بازیچه و بازی از سر دست
بر چهره من نقابها بست

بس شرم زبس که برگرفتم
چشم ره وصل در گرفتم

گفتم خبری و ماهی ملک است
کین ... فراز آفتابی

جایی که جواهر قدیم اند
در عرصه گه امید و بیم اند

زان سو که بدل شدن نشاید
یا در بدل آتشین باشند

وین عقل و روان که نور باشند
زین هفت حصار دور باشند

بسته شود این وجود و تصویر
از جا برود ... تو ... گیر

از شش جهت ... [illegible]
از ... حس نوان جب

این ... [illegible]
این ... بلند الکون ... ب

این ... [illegible] از ...
وین ... [illegible]

زان ... [illegible]
... [illegible]

چون ... [illegible]
زان ... [illegible]

زان سوره رحم چهار مادر | بهر چه ترا بدان نشسته گوهر

چون شاید عالم پاک بی | این نیم عاد و آن دو کس [illegible]

هر نقد که زین عیار بی رفت | صراف درون او نه پذیرفت

پس کفر که این چه دیو بود است | گر برده گر زعمت سود است

هیهات هنوز بندت اینهاست | چون نو قربان نجاست اینجاست

رو کاین نه سوال عارفانست | این چاره ره مجال عالمان است

تعطیل نهال این سوال است | بر عمت فقرات این مقال است

از شیوه دین حدیث رانی | پس چو بهر جان فهم حوانی

چند از دم فلسفه شنودن | نه فلسفه بل سفسطه نمودن

یا از سر این حدیث در نه | فلسفی ز هزار فلسفی به

با نظم حدیث نص قرآن | نوری از نو حد حکمت یونان

هان سنگ نه شرح و [illegible] | دل راز فلاطن فلاطن

در حکمت دین در از جان را | حکمت حکم است نه بسان [illegible]

[illegible] کج است [illegible] | [illegible] قرآن گرد در سر [illegible]

هر کج بکسی نکشد قربان | قربان شود بشش کج قران

یاران چو بر امید افشد اگر | [illegible] بر سر کج سرف اگر

گلگونه نمود خون عثمان | بر روی مخدرات قرآن

خود خون مطهر چنان کس | گلگونه قدسیان بود بس

علی که ز ذوق شیخ غالب | خالی سبب سیاه خالت

این نقطه خال سیه اصل ایمان | چون خال سپید از نهان

خواهی طیران بطور سینا | [illegible] بکن به نور سینا

دل در نجف محمد ببند | ای نور علی ز [illegible] جنبد

چون دیده راه بین نداری | [illegible] از نگاری

بهر محمل [illegible] ان را | محراق ز لی محرقان را

بردار کشی از برای دین را | [illegible] نقابان [illegible] دین را

[illegible] از | [illegible] کفن دار

[illegible] کهن خرابات | از نو قدمان دمی خرابات

[illegible] مظلوم | [illegible] مظلوم

[illegible] | [illegible] از سرو هم [illegible]

چون گنبده حباب بر هیچ — شکلش بکمال متقی اش پیچ

واز چنبر دف میان تهی تر — رنگین ودو روی ...

چون صورت بوسه در نهفتی — خالی خوش ... ماسلش بی

اقلیدس رای دین بدست آر — اقلیدس ... رائیهایش بگذار

ز اقوال معرفت چه آید — ز اشکال ... فرف چه زاید

اقوال نعید لب بگذار — اشکال بعنکبوت بسپار

از هندسه عنکبوت اخبث — کز قوت حرام باید ...

از من کلمات شرع وا پرس — از رمز وبیان انبیا پرس

از منش روان شرع کن درس — از منش ... وکمان ترس

مردانسوی دار ضرب تازند — طفلان ... ازسیال ... سازند

هندسی بس چه دین کیش تقبل — ازین نیلی بحر ... بل

در کشتی شرع چون نشستی — زین ... باز ...

از عالم خاک بر کند پاک — کو خاک ... عالم خاک

طفلی کو کرد بخاک سازی — ... در ... ک بازی

... کمان ... — ...

بر مهرهٔ گل ساز منزل
کاندر اختی است مهرهٔ گل

بنا که جهان قدیم داشت
زین نکته گرفت بی نشانه

چون کرم گرفت بال و ذنبی
گر بحث ولی بر بالی

چون برکه بکرم ... برآید
پرواز بلند از آن ...

هر گه که بکرم برآید
زینسان که زمان او برآید

چون تیر ز عارت کس یا
زین چار بر چهار کس

... مردی ...
پرواز ...

چون اگر کسی ...
آهنگ نبوی کا گرفت ...

چون اگر کس ... ازان بود
بر تو خطا بر تو بود

...
بر سر ... خون

هرزه جهان ...
از ننگ این عجوزه ...

...
در ... عجوزه ...

دم بسته قدم شکسته چی بان | چون بلبل و گل در زمستان

کند رمه دی بباغ و کهسار | بلبل گنگست و گل بیکار

کاشانه دولت تو دامان | خلوت که خاص تو گریبان

می نیاز ز سینه تاب خانه | میکن ز جگر شراب خانه

از شدت آن آتشی برافروز | شهوات بر دو چو هیمه بسوز

چون برکنی آتشی چنین گرم | خورشید فسرده گردد از شرم

بس قصد کند بمغز تو | تا گرم شود بآتش تو

پر بند بران قدر که بیرون رفت | این چهار در بخرد گزیر و سوخت

تا تو که ز عزم راکه بالات | از چه دست جیب کی براست

[illegible] می باش | تخم ز مین صدق می پاش

تا دی همه ظلم در گذشتن | خود شد مراد باز گشتن

تا فصل ربیع جان رسیدن | بر گلبن عمر گل دمیدن

کانها که دل بهار داشتند | دی ماه [illegible]

گر عمر [illegible] عالم [illegible]

آن [illegible] کرده روش را — این باطل کوش کینه کش ما
از [illegible] بیت سازان — زین خط و طلسم ناسزایان
از دایره جز کژی چه زاید — از کژ بی راستی کی آید
گر حسدی چیار چالاک — بیدانجری برآید از خاک
آنها که بعقل کار دانند — بیدانجر از چیار دانند
این سال بقا بصد رسانند — وانکس که ز چیار هم نماند
ای یافته تاج بی نیازان — بنشین بر کلاه سرافرازان
در دزد سر از کلاه [illegible]س — این بی کلهی کلاه تو بس
آنرا که کلاه بی کلاهیست — بر هر دو جهانش پادشاهیست
وانرا که بسر کلاه جاهست — فرداش کلاه بی پناهست
تا کی ز سجود بر در عشیر — چند از اثر [illegible] و لاحیر
تا کی صفت خلیفه [illegible] — مانند برادران سلام ماچند
آنها [illegible] فرد کاست [illegible] — باد جبروت [illegible]
[illegible] قبله [illegible] نشان — [illegible] که کرد در جهان نشان
در [illegible] — [illegible] ان

از جمله کسان نوا گرفته
یکسر دو زبان چو مار پیسه
چون نرگس گشاده بر و لی ...
در دولت و دین چو بوم و ماکو
ای شاه طغان کشور دل
محمود نماید نطق در بند
بر در که هر خسیس ناکس
پیران زمانه ابلهی سان
این هر دو پیر خرد کم از هیچ
رفته که درین سرای محبوس
امروز بمقتضای دوران
هر کو در سفلگان مفرد است
مزدوری دو اختر گار
هر کس که حریف سفله گشت
هر کو سوی جام ناکسان تافت

از تاب ... گرفته
یک جسم دو روز ... در سیم
چون بوم بر ترک شهر ولی شوم
یکسر بر بنای زشت منحوس
طمع از یک ... تنابل بکسل
از جست سو منانی خند
چون کوس ستال بی مثالی
گلگونه و موی عارضت ابلق
این یکسره رنگ و آن ز کرنج
هم سلطان بود و هم مزدور
هم مزدور است و هم سلطان
از آتش دوزخ ... بود است
جز دل ... باد
...

تا چند [illegible] عالم
چون جرعه ناکسان کم از کم

هر کس که بمنزل طمع براند
در منع و عطای خلق درماند

چون منگ ستانش [illegible] شناس
کاول ورق دارد آخر آماس

آن ریزه بهر خسان چند
کف کوچه ناکسان چند

چون سگ در هر [illegible]
زان چون دم سگ [illegible]

این ناکسان [illegible] کارند
یکبار سزای سنگسارند

[illegible] مغفر شان
طوق دم سگ ز تاج سرشان

[illegible]
از [illegible] تا خدای زمان

[illegible] ای
چون [illegible] دم [illegible]

[illegible]
از خاک [illegible] سنگم

[illegible]

آن کس که قاف را شنید

لب میم که میم

با میم از لب [illegible]

ان میم چو از میانه برخاست
از بولهبان وقت بگریز
دست او بری که این عقب است
لب مرگ قاف را بشنید
لب موضع میم یا مرش افتاد
لب بگو شنود و میم با مش
از حرمت انکه میم وا راست
لب [illegible] کاین حدیث [illegible]
ورد و صد قطرات [illegible]
احمد بس آدم [illegible]
آن سورت چو [illegible]
آن [illegible] خلیل و صد آدم
[illegible]

[illegible] تو بیا [illegible]
در فرق [illegible] آورد
جز فرق [illegible] محمدی [illegible]
گر میم [illegible] بخشید
حق [illegible] و صد دانه گوهرش داد
[illegible]
لب [illegible]
[illegible]

[illegible] در بار [illegible]

آنشب که بهرش آفرین کرد | کاخست سوار آسمان گرد
بر قبه فلک رفت | تا قله قبله ملک رفت
بر شد بدمی ازین حباله | زانسوی فلک هزار ساله
در زیر پیش مرکب روان تن | گویای دو جهان پرش و آرام توسن
ره داده فحل آسمان را | پس فحل شده روای چمازه
در تیر فر بستان حضرت حد | بر برگه سدره آرمیده
پیش از آدم بکاخ رضوان | افکنده هزار سال ویران
پر آورده و بر نهاد داغش | زانص بریاض جنت باغش
از حوض طهور آب خورده | با خاک جنان چراغ کرده
نابوده برای دلخوشی جان | بر آخر خنگ اخضر جان
جای علفش نه زین کهن فرش | از خوشه چرخ و گوشه عرش
پیکرش از سلاله نور | هم بر همش از کلاله حور
پیشانی و ناصیه فراهم | جوی و جوی زیر با هم
چشمش کاب آدمی آرایی | ناصیه عذار روشنی جوی
چون زلف بتان ... | ... جهان ...

چون از شب جبین بهار پیرا / در برقعه حل شکوفه آسا

لطیف قدش نور باد / دستارچه سینه طوق داده

بر آب ملک زده صفیرش / ایام بوده بحره گیرش

رقصی چو درفش که بر درخشان / لابل چو درفش خور درفشان

داده نفس در آن منازل / مصباح ضمیر ... دل دل

نه ترس که دوره افکند سم / نه بیم که راه را کند گم

نه از پول اثیر سرکشیده / نه از شیر سپهر در رمیده

از غرش غره اش همه راه / پیدا شده صور و نور ناگاه

بر پشت چنین فلک نهادی / بنشسته چنان ملک نژادی

گفتی که سوار شد علی الحال / با نفس شریف عقل فعال

و دین گفت که دور باد یارب / چشم بد زین سوار و مرکب

احمد بچنین براق میمون / زین دار الحزن راند بیرون

ز اقلیم حدوث برگرفته / راه ملکوت در گرفته

بنهاد بدان منازل نور / با سالکان بیت معمور

آموخته عصمت انبیا را — آمیخته تربت اصفیا را

یک هفت [illegible] تنگ — زندان سه بعد و صحن [illegible]

[illegible] ز داده — بازار [illegible] ساده

[illegible] بیم رفته — ای مقصد جان بجسم رفته

پیش آمده عرش [illegible] — دو نقد جهانش داده در راه

از وادی قدس [illegible] کشیده — در کعبه بی جهت رسیده

درگاه [illegible] دیده — لبیک بگوش سر شنیده

رو [illegible] نزولش — طغرا شده آمن الرسولش

بشنو [illegible] اشارت — [illegible] زانطق عبارت

از ساقی مصطفی [illegible] — مقصد [illegible]

باز آمده در جهان [illegible] — [illegible] داده [illegible]

از [illegible] عشق چهار یار [illegible] — یک بود و [illegible]

اصحابش [illegible] — [illegible] اعداد [illegible]

[illegible] — [illegible] چهار حد و کعبه دین

[illegible] — معراج بحضرت خدا است

خاقانی را همه از شب درج | در حضرت مصطفی است معراج

گر زین سخنانش سحر گردار | [illegible]

بانگش زندی ز عالم پاک | [illegible]

ای عیسی [illegible] نشین جهان را | هم خانه عیسی آسمان را

ای نامزد صلیب اکبر | یعنی خط استوا و محور

بر کل وجود [illegible] دستور | بر قبه چرخ قبه نور

[illegible] اسمان [illegible] | نیزه [illegible] برهنه [illegible]

زان [illegible] نشین [illegible] | [illegible] اسمان ربانی

هم تو کشته ز خشم مردم | هم در دو جهان [illegible]

دزد از تو ز ترس [illegible] گریزد | آنجا نه تو خون او نریزد

خود دزدان با تو چون ستیزند | دزدان ز [illegible] گریزند

با آنکه [illegible] گزینی | [illegible]

تو محرم کعبه [illegible] | [illegible]

[illegible]

آن کعبه که از [illegible] | او را همه گرد خود طواف است
آن کعبه که خانه قدم بود | آن وقت که وقت در عدم بود
پای بر سر راهش ام غیلان | پا کرده در رهش سپاه پیلان
راهش همه جلوه‌های در باز | تشنه ز فرشتیان شهر باز
زان حج گرم نسیم حجی | طی گشت حدیث حاتم طی
دادش بهزار ساله راحت | ریگ از ره عشق هم براحت
ره چون گفت دست پای بالا | نه هم سر و نه زر سر [illegible] کالا
هم ریگ روان او روانها | هم دیده بهوش آسمانها
هم روضه سرو مرغ او | هم حوض طهور [illegible] او
مرغ دل بجنانش در حال | از رنگ بهار و رنگ خلخال تنگ
از فیض نخست زمزم او | واز [illegible] محکم
از رنگ حرمش [illegible] | خاک حرمش مراد دل باش
[illegible] نکهت او [illegible] | شهرستان ازل مکانش
[illegible] فغران | سکینانش خزینه زران
[illegible] | از بوی رنگ بوی [illegible]

[illegible]

نیست بستن ...

دست ... ده مجاور اش | ... نور اش
مانده صد سال کاش ... مدام | در سعی و وقوف و طوف ...
چون دایره هر کجا روی صدر ... | هر روز ... عید ...
چون نقطه یکی شد و جدودی | بیت الله ... و ...
... کعبه ... شناه | گو خسته عشق ... راه
خاقانی زان قدم که هستی | در کعبه دل ... زستی
هرگه که حدیث کعبه رانم | عقل ... مرد زبانم
زین نام چو تر کنم دهان را | جان بوسه دهد ... زبان را

ای در دو ... و هفت ... | بر نو دو ... جلوه کرد
والنجم دلیل ... هفت | والشمس طراز خلعت ...
گرچه ... سپهر ... عظمی | آن ... ناز ...
تو محمدی و جز این ... | از قطب ...
رخ زردی گرچه نور پاکی | زردی ...
آن ... مانند ملک ... | آن ... کعبه ...

هر چار مراد [illegible] / دو تحفه‌ست دو قدیم زانها

هم [illegible] هم تو بی نظیرید / در نیت و فقر از ناگزیرید

نه هشت فلک چو تو بپرداخت / نه ناف زمین چو تو بپرداخت

دانی که هوای کعبه دارم / جان روی نمای کعبه دارم

آن کعبه کدام قبلهٔ شرع / منسوب بواد غیر ذی زرع

هیچ آفت نیست ای فتاده بردار / گر نیز دلم شوی خبردار

از دور خطا اناکم ار آیی / پس گوش سوی دمانم ار آیی

گر شستی دل سیواخم / کاواز تو بلند رانم

چون دریا جوش کم نمائی / چون مای کوش بر کشائی

از بین سخن [illegible] در پذیری / شرحی که دهم بیاد گیری

چون آب [illegible] زیرکی بیاموز / تا آتش آنچه آت خوانم

[illegible] از سفر فلک بداری / گه سفری زمین بر آری

گر [illegible] سفر اختیار کردد / جاهی تو کی هزار گردد

یک [illegible] هزار در سفر شد / کر خانه که کام بیشتر شد

[illegible] / [illegible] وقت [illegible]

قران ز سبز جهان گرفت
قطره ز سبز شود گوهر

خاصه سبزی که بر زمین است
از حق نظر رضا زمین است
بر کار فلک چو در گشادند
گردون ز زمین جلال گیرد
صفوت ز خواص خاکدان خاست
آن صف که مقام آن پاک اغ
خاکیست امیر هر مقام
خاکست محل فیض یزدان
کعبه که ز عرشیان سیاست
دل آینه دو روی پاک
روی سوی آن سرای پاکی عالم ملکوت
آن شیء که ذات خاکست

آسمان گر...
گوهر سبز شود...

کان دار ز خلافت میس...
پیرایه اختصار زمین...
اول نقطه زمین است
خط هم ز نقطه کمال...
فضائل خاص خاکیان ...
درشش درخت زد خاک...
خاکیست امین هر جوا...
خاکست محط رحل قرآن...
از کرسی خاک نگیرد...
آن آینه را لطافت خاک...
روی سوی این ... خاکی
گهواره کائنات خاکست

این چرخ [illegible] | خاص از پی طوف خاکدانست

نیمی که [illegible] | گردنش چو خر خراس گردان

گردون ز قضا [illegible] تهی نهادست | کاقبال رکاب مصطفی یافت

زانوفت ز دست [illegible] | آثار نثار پرسش هست

پس خاک شرف ز [illegible] | کآرامش مصطفاست در خاک

این پیر زمانه چرخ گردان | هست آفت جان زاد مردان

تو کرسی [illegible] ملک [illegible] | چون پیر زمان ز چرخ ناگی

[illegible] فلک خراس [illegible] | آتش [illegible] دود [illegible]

[illegible] بازی [illegible] | [illegible] نیستی آتش [illegible]

[illegible] خاک [illegible] | زین گنبد آبگینه تا چند

[illegible] | آن به که زمین ز سر [illegible]

پای [illegible] | زین پای روی بچارم اقلیم

[illegible] | چارم کشور ز هفت افلاک

[illegible] چار زمین به | تا اعداد سه آن چهار زمین به

[illegible] زمین [illegible] | [illegible] افلاک چهار زمین است

چارم [illegible] نصف قران | چارم [illegible] نصف [illegible]

طوبی لک گر کنی تجسم | زی روضه کشوری چهارم

[illegible] فلک [illegible] بازی | دو [illegible] سوی عراق تازی

[illegible] عراق بر [illegible] ارد | آن ناحیه [illegible] نود [illegible]

آن ناحیه [illegible] | او [illegible] گرد [illegible] را

خاکش همه خاک انجهانی است | آبش همه آب زندگانی است

[illegible] خاکش | جلاب [illegible] آب [illegible]

آن آب و هوا [illegible] | تا [illegible] زادی شود [illegible]

از خاک [illegible] ردی | چون [illegible] اصل پاک کردی

آتش همه [illegible] | سازد [illegible] آب

روحیست [illegible] خاکش | زان [illegible] نهاد [illegible]

شد خاک عراق چرخ اکبر | شد [illegible] برین جهان [illegible]

بیت المعمور [illegible] | بیت المقدس [illegible]

[illegible] عرش [illegible] | [illegible] جهان [illegible]

[illegible] ... هم ربع بهشت ربع ازو ...

[illegible] ... آباد این ربع بغداد و ربع بغداد

جائی که ... تر آید در هر قدمی ز نو ... آید

بی نرخ اختران ز تشویر از فر عراقیان عرق گیر

هر بحر هلال من گرد آبی در گوش عراقیان بجوالی

در هر قدم از درم ملایک آوا شنوی که مرحبا بک

ای ... پناه عالم آن کعبه پادشاه اعظم

آن کهکشان از پی نشان را اصطرلاب آسمان را

... قضا فراخ میدان درگاه خدایگان ایران

... کشور دین کشور ده کافه سلاطین

... آسمان بخش سلطان جهان ستان جهان بخش

... ملک ... مقصود از دل ... محمد ابن محمود

... فرشته ما اعظم ... منک سرشته

... از دل ... نگاشته بحمد الله ...

جز بنش فلک المحیط خوانند
آوازه شد اندرین کهن فرش
زان عرش قوی نهاد شد دین
[illegible] اش بهر صوت آمد
حج [illegible] فزود طغرا
گردون ز هوا لب بخند بد
بس صفت تمام والاش
در [illegible] قرآن دیده ام این
از نوک قلم بر آفرین ماه
تب لرزه و صرع آسمان دیدم
خورم دل آسمان کر نشان
آورده بدست گوهر آمیغ
گرسنه به باده [illegible] زان
حضرم [illegible] گزد [illegible]
زان حضرم کاصل باد ماست

کا سلطان الکرسی علی الارض
من آیة الکرسی [illegible]
ابروی [illegible]
زیر ابروست جسم [illegible]
کان حرم [illegible] دید
نون والقلم [illegible] طراش
نون والقلم [illegible] بین
[illegible]

[illegible]

ور بهشت [illegible] ازلی

صد چشمه گشاده چو به تیر

ترکش همه از ادای بالا

[illegible] ترکش

زان [illegible] نقد [illegible]

ور [illegible] ان [illegible]

[illegible]

[illegible] بنالی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

طوبی قدش که روضه ثبات

برپای کمر کوه [illegible] آمیغ

برپای کمر بهشت [illegible]

کاکل [illegible] چو [illegible]

هر یک دو دامن از درم

پیکان دو شاخه همه ترکش

بسته قبای اطلس از خون

دو دامنه آن قبا گشتها

[illegible]

[illegible] شیر [illegible]

[illegible]

[illegible] دل [illegible]

سازند زرنگ آب

زان آنگ سرمه [illegible]

آواز مخالف برآورد

آری بود جسر نا ساز
بی کر جسر جان سپارد
چون بیدق قطع گشت بالا
گردانست [illegible] شدی بیاد
زان [illegible] شد [illegible]
تا سندی او [illegible] اسرار
[illegible] گشتند [illegible] بود
زان بود [illegible] منور [illegible]
تا [illegible] فلک [illegible]
زان [illegible] گشت [illegible]
از [illegible] جهان [illegible]
تا طالع او فلک [illegible]
تا طائر او همای [illegible] شد
صحرای [illegible] باد
تا [illegible] چشم اختر است

[illegible] گرد آورد
[illegible]
هر بیدق [illegible] اسب
اقلیم عجم ولایت آباد
چون رخ [illegible] در
[illegible]
[illegible] بود
[illegible] بگردد
[illegible]
بر بازوی [illegible] سلطان
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

چون غمزه دوست با دگران توزد

بود از بر خنجر [illegible] کشیده

امداش چو طره سر بریده

خاقانی را [illegible] خوابی

بیداست چو نرگس صد زبانی

جان کرده [illegible] سلطان

رانده خط لا [illegible] بر جان

چون یافتی اتصال درگاه

هجرت کنی از معسکر شاه

[illegible] آن بریده بوی

[illegible] گوبی

[illegible] مثال که خاقانی

[illegible]

[illegible] درگاه

[illegible]

[illegible] خاک

[illegible] افلاک

[illegible]

[illegible]

صد سال بلند [illegible]

خاقانی [illegible] گرفته [illegible]

[illegible]

[illegible]

شهری می بینمت ورزش — دهقان فلک بهشت ورزش
نعمت کش او زجیب افزون — کاو گردون و کار گردون
آبش ز لطافت انگبین وار — بادش ز نشاط زعفران بار
بس ساخته خضر در حریمش — حلوای مزعفر از نعیمش
یاقوت مزور است خاک و خارش — زانست هوا مفرح آسا
در بازارش برای ارزی — چه جست کسی خاک ارزی
انجم همه گر شعاع ریزان — چون مشعلهای خاک بیزان
گر زر زکسش در میانه آرد — خاکش همه زعفران برآرد
زانست که مردود و او — نعمت کده است شادی آور
هر روز زهیچ ره روا نیست — آنجا هنر از کار روانیست
خود کل عراق مهد جانهاست — وآنجا همدان عروس آنجاست
اکناف عراق باغ دنیاست — وآنجا همدان بهار معنی است
چون در همدان مقر گرفتی — [illegible] همدان ز بر گرفتی
[illegible] سعید — [illegible] شاه [illegible] عید

آن [illegible] || جناب نجات بخش سادات

آن شارع شرع و جادهٔ جود || آن صدره‌بهای سدره محمود

آن اوج جلال مرکز جاه || مصباح [illegible] نظر ماه

نخاس گهر ثبات گردون || زآن زاد که گشت [illegible] ممنون

آن مقصد همت اصفیا را || وآن مقصد همت اولیا را

درگاه رئیس و شاه پرور || سلطان عجم و خلیفهٔ [illegible]

دارای هوا اعلای دولت || دریا صلب و نهنگ صولت

آن افسر گوهر نبوت || وآن گوهر افسر فتوت

آن پاک سلالهٔ جلالت || آن صدر شجاعت و رسالت

دانش ز جهان حسین لطیفه || بهتر خلف از بنی خلیفه

قطبی ز ره آفتاب عزت || بوالقاسم و بوتراب زهرا

چون دور آنکه آسمان داد || این قطب که از آفتاب زادا

گر [illegible] آورد || قطب که نشیند آسمان گرد

این قطب [illegible] داد || گر ماه در آسمان کشاد

[illegible] احسان [illegible] || آن [illegible]

[illegible]

زان هر نفسی درین ممالک | [illegible] الملک

مجدالدین کاسمان کتابست | عکس کفش آفتاب ذرات

دارد کفش از سخای جاوید | صد بچه شیر خورده چو خورشید

بر معجزه آن کف دل افروز | شیر الوداست طفل یک روز

زان شیر فزید بو مسیحا | یک روزه ازان بود کو با

واکنون در دجلش آمد | شیر از کف او چو حست باید

چون نیست عجب رضیع تقدیر | زانگشت خلیل برون شیر

مجدالدین کو خلیل معنی است | گر شیر ده کفش عجب نیست

شد خانه صناعی ضمیرش | خوان کمینه بر خواهد کش

زین بیش فرشتگی نهان بود | این خضر الیاس دو بیابان بود

تا مجدالدین بو عطا خواندش | از شیلان ازرانه نشانش

[illegible] هست گوهر [illegible] جهان

کوهی و چه کوه طارقوس ... بحری و چه بحر مشرب روح

بحر ملکوت در کنارش ... عالم همه جزیره در میانش

گر هفت جهان چو قطره رویا ... هر هفت بکار قطره در روی

کاو در صدف فلک [illegible] ... این در ادعنبر آن بگوهر

در بحر گشاده روی و هر زیر ... ماهی قلم و نهنگ شمشیر

مردان و مهان وز روشناور ... ماهی بلیغ و نهنگ [illegible]

ماهی دو زبان چو مار افعی ... در هفت بیان زبان معنی

[illegible] نهنگ اژدها خوار ... چون صدف [illegible] گهردار

[illegible] در موج [illegible] ... گوهر [illegible] جهات بالا

غواصان یا شده نگون سر ... [illegible]

کشتی فلک خطا نکرده ... [illegible] وجود [illegible] پرده

کشتی [illegible] ... از رخنه چو آفتاب [illegible] بیم

کشتی [illegible] ... چون قوس قزح شده نگونسار

این بحر شکارگاه دین باد ... تا محشر مشرب [illegible] باد

تا ماهی را [illegible] ... زان [illegible] فیض عام

ابرار چه کجا ظهری نوابات — ما یه این همه از زکاه

چون طلعت مشتری بود بی — در خدمت [illegible] زبان

بر زد فلک [illegible] — و آن فخر و جاه شعر

از [illegible] بانستی — وا ز فره [illegible] نامی

ای بر وار کعبه علمی — یعنی ور ز مره فر

بسته کرا آسمان نظامت — در حلقه [illegible] قطان

جمعی همه جامعان [illegible] — [illegible] ایشان همه جامع

قومی همه سالکان [illegible] — جانشان همه سالکا

آنانکه مدرسان دین اند — سایه حق و سایه [illegible]

بی خانه سایبان [illegible] — این خانه سایبان

از دانه علم قوت [illegible] — [illegible] قوت

چون او [illegible] علم [illegible] — تا گرده [illegible]

[illegible] زحل [illegible]

با انجابت شرع مند [illegible] | حرص ناز مرده گرده

افتاده ز طبع شان ملی طمع | همچون ملی عندلیب در جمع

جز بی ز علوم [illegible] اشان | چون جند راصم عقد بانان

چون تیغ زبان [illegible] | از خامه زبان مارورد

ان تیغ و زبان [illegible] | چون تیغ و قلم [illegible] ملی وار

جبش [illegible] کلک بران | گرده چو حروف کلک بکنان

این طائفه کانجم زمین اند | در سایه آفتاب دین اند

[illegible] | از منصب مفتی [illegible]

وارنده دین احمد [illegible] | مخدوم جهان جهان [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] فرق [illegible]

[illegible] اصل عالم | [illegible] اصل آسمان

[illegible] | منشور قضای [illegible]

گردند ملایک آفرینش

او نایب حق بود بدین [illegible]

نفسش چو عمل بر [illegible]

الحق [illegible] او ست در همه باب

تا مای دین [illegible] است

تا کلکش امین آسمان است

تا [illegible] خط حرزهای شافی

خود خط جابجای آن جهانی

خط های ثواب اولیا هم

زیبا خط [illegible] دین [illegible] واله

تا [illegible]

معمار اساس انبیا اوست

شرع است اساس انبیا [illegible]

کافی که بعدل بی نظیر است

از صورت عدل [illegible] اوباد

گاه [illegible] قاضی شهر آفرینش

[illegible] انتشای آن جهان در

[illegible] [illegible]

[illegible] در [illegible]

اوربس [illegible]

امروز [illegible] آسمان جهان [illegible]

[illegible] بی عمل [illegible]

[illegible] عمل [illegible]

بی نفس عمل [illegible]

تا [illegible] شود آسمان عمل [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

گر هر چه نگار کار دهی است | از عدل دراز زعم نیست

از بعدش امام فرقدانست | گر زوی فر قدر فرقدانست

مجد الدین ناصر الشریعت | قدری نفس و ملک طبیعت

بو القاسم بحر پر جواهر | بر بو الکلان کوه فاخر

برنده بجامه دو تاجی | سنجش سفهای سنگ لاجی

محمود صفت بملک قربان | ویران کن سومنات جهال

قزوین ساز بس مش قدر ازان دا[illegible] | کاندر خود ملک زاز جهان [illegible]

تا مولد این امام کشت است | آن در که کنش دو هفت است

خاک در تش آسمان لقب یا[illegible] | از آن هم گفتش جهان لقب یافت

مجد الدین قدوة المشایخ | آن بحر طهور و طود شامخ

بو حفص [illegible] | سلطان ولایت ولایت

چون [illegible] صادق الکلام است | صد جعفر بر گش غلام است

[illegible] | آتش سوز آتش [illegible]

[illegible] | [illegible]

دین را ز درش بلند نامست　　وز حافظ بو العلا تمامست

پیرایه شرع امام حافظ　　تلقین ده ... و حافظ

در مدرسه اش ازلی ...　　تو عمر ... عشر ...

جبریل امین بلوح ایمان　　بر حافظ حفظ کرده قرآن

جنبش ز برای درس تنزیل　　... معلم است جبریل

این قصه ... باز گفتند　　حوران ز ... ...

کین حافظ کیست گفت رضوان　　... خزینه دار قرآن

بالای جهان قرار جاهش　　شهری همه ... قرارگاهش

با هم زاد ازلی مواعظ　　لوح محفوظ و جان حافظ

با وحی جهان گرفته پیوند　　باشند سخنانش وحی مانند

دین با لکه ز ... ... یافت　　وز جاه علاء الدین علو یافت

علامه دین علاء رازی　　کارش همه کار دین طرازی

هرجا که ... و ... جان دین ...　　... ... ... دین ...

طغرائی فلک فضایل آمد | کو مدرسه دار طغرل آمد

از برکت او بقا کی دل | طغرای نجات باد طغرل

آن نوبت که اصل جهان نواز است | نان ریزه خوان او ز راز است

ختم قدری بی فاخرست او | زانکاه بنا باخرست او

هرچند باخرست ذکرش | فهرست مفاخرست ذکرش

او جواهر بود تا قیامت | عنوان جرائد کرامت

تا این طبقات دایر اند | اسلام و بقا برادر اند

منشور بقا بنام شان باد | توقیع خرد بنام شان باد

ای جسته نوبه ز سایه چرخ | زردی ده نیم خایه چرخ

هر روز ز منظر بلی تخت | هر ماه بگنجی کشی رخت

چون باغی از عراق مطلب | بازی ز چهار باد مرکب

زین انگلی از نال [illegible] | زین شوی و شوی بغداد

از مهد بقا دو کی منازل | این فرد تو بس که رفت نازل

ای بر [illegible] | بعد از طلب ز مهر بکند ز

بیت شرف تو ست بعدد ‌ ‌ ‌ از صفر فلک چه آوری یاد

بعدد بزرگ است گنج پرویز ‌ ‌ ‌ بر گنج نشستن ز صفر بگریز

از صفر به حاصل است یاری ‌ ‌ ‌ جز چهره گلی دلی بهاری

بعد از بهار باغ داد است ‌ ‌ ‌ بستان نگهت ازو گشاد است

تاکی بر شهر و کاو باشی ‌ ‌ ‌ با شهر و نگاه کاو باشی

در شهر بعید رهبر آید ‌ ‌ ‌ بر کاو امید عزم آید

بردار ز کاو سر بابت ‌ ‌ ‌ بعد او فلک که اوست تاب

ز پاک ده او مشک ‌ ‌ ‌ چون خشم کوزن ناف آهو

شهری که بیخ چو مکار تا ‌ ‌ ‌ در روی همه کابات پیدا

چون عارض دوست در نکوئی ‌ ‌ ‌ در روی همه آرزو که جوئی

با هم چو شب وصال از ذات ‌ ‌ ‌ تا دا که انس در جای لذات

چون نیم ره که فضاش بسند ‌ ‌ ‌ آنها که گرام کاشتن آمد

بر لوح کرامت ازلی یاد ‌ ‌ ‌ بعد او گسسته مشق بغداد

از دولت بر دریش گسستند ‌ ‌ ‌ فردوس بهشت بر رو گسستند

بشنو جو بهشت باز خوردند ‌ ‌ ‌ بعد او بهشت بام بردند

بتاش چو ابر بسیار [illegible] / شکافش گوهر اندر آب

آدم به دل جانش سر دوش / چون شد به غربت نشانش بسر دوش

آتش زده در و برای آب است / گو غسل گنه بشستگان است

دولاب کمین چرخ خضرا است / محراب همین چرخ کج است

قطرات ز رنگ چرخ [illegible] / قطرات ز دجله بحر قلزم

ابرام ز دجله روی شوئیند / زین روی همه سپید رویند

گه شیشه گری نماید آتش / گه شیشه گری کند حبابش

آتش به دل گلاب دارند / زر در دبیران نشانند

گر شیشه کند حباب شاید / شیشه زنی گلاب باید

گر روح بدیده مصور / اشک خرابات دجله بنگر

تا باکف دو بادهر پر است / خاتم خاتم نگین نگین است

آزاد و روشن چون مسیحا / در سلسله رفت راهب آسا

[illegible] / [illegible] برگ نای و گره باز

[illegible] / [illegible] دل آن نسیم و [illegible]

با ... هندسی نماید — زو شکل ... از او بزاید

در جلد شه اثبات بکند — اما ز عروس ... [illegible]

... دست مشاطه روزنده — بر چهره نگار ... نگذرده

آن نقشه دلان که گرم تازند — [illegible]

زورق ز برش روان چو ماکن — چون صورت ره روان ...

چون کنگره سحاب آبان — بر کوه آسمان شتابان

قوس قزحی که زو کمانی — بر راس ... سواری

چون قوس قزح خمیده کردار — اما نه ... [illegible]

چون ناقه صالح از بن و سر — ... و کلیم زیر ش اندر

استاده روزنده آسمان وار — بر ... روان ... [illegible]

بشت و در آن بلند آهنگ — چون ... [illegible]

هر بار که حامله بر آید — صد بچه ... بزاید

از بن ... هزار جانور — [illegible]

... دجله ... — [illegible]

دوست که گوهر ملت / آبش سلسال و سلسبیل است
بالی که ز رنگ او همه سال / شبهای سلسل است سلسال
بغداد و زم نهاد است / گو گنج روان و آسمان داست
خلیفه مکان نهاست / جای خلفا که هست ازیجاست

یعنی حرم خلیفه ناشش / لاف حرم کن ز آستانش
آن دار سلام اهل اسلام / آن دار سرور و سور ایام
سدی و بدی و سواد انبراب / ربع کرم و ربع انصاف
مهدی شده مقتدایان دین را / یعنی خلفاء راشدین را

یعنی امرای آل عباس / با اهل لطف و برفع باس
چشمه طلبان خضر عادت / موزان سلیمان حرم سعادت
در پرده دین قدم فشرده / رخت از رتبه برده برده
مشتری نظران و آسمان حل / کیوان ز ونشان مشتری دل
چون افریدون مکارم اندوز / چون اسکندر مکانت اندوز

در صفت ... ملک شه آرد | در راه ... نظام ... فشار
هر یک لشکری به ... | هر یک ... نگاه ...
بر دعوی ملک هفت کشور | هر یک دو گواه ... داور
کیبوشه هفت داد ... | زان هفت ...
هم عرض چو دو دمان مطهر | هم خلق چو کیوان معطر
بو ... گرفت ... | ... شجره ز شاخ ...
وین یافت بیخ و شاخ ... | زان بیخ شریعت و شاخ ...
چون بگذری از حساب آن هفت | آیی بر جناب اشرف
بینی حرم خلیفة الحق | دارای امم امام مطلق
از هیبت جواربان برای | در صدد ... دین ...
اینها صور ... | اینها ... طوبی ...
اینها همه ... اند فرزین | ... صد ز داور دین
بینی ... برق جلالش | ارواح نظاره جمالش
ترسم که ... فی حضورش | ... نورش

در باشت

در ساحت فرش [illegible] کلام / آن مبنی ازو که از تو ابرام

خورشید جواب گوش مبنی / خورشید سواد دوش مبنی

بگذاردم او هزار جمشید / یک انگشتش هزار خورشید

اعلام کمرکش آستین بوس / پیش درش آسمان زمین بوس

کبود عمامه تاج بر تاج / از جیب نوزانش تاج بر تاج

بر دوش ردای کبریائش / در گوش ندای اجتبائش

هم جیب بجنب علم لبانش / فرسوده نعل مرکبانش

از بوسه لبانش خاک فرسود / وز خاک دهانش کوثر آلود

از بس که سران [illegible] ملکت جوی / مالند در آستان او روی

پیداست ز پیکر سلاطین / بر خاک نگار خانه چین

شاهان خاک اندر ره او / بوسنده خاک درگه او

رضوان که هر آب طوف [illegible] / تشریف ز دست بوس او یافت

تا بوسه‌گه آن عجب درست است / قد در لب حوریان شکسته است

این جوازی زبان گرفته / بر سنگ سیاه کعبه هم هست

او را [illegible] ز عاقبت جلالش / در هشت بهشت حجر بانش

چو ز من مسموست

جز ذات نزد فر نبوت

آن جزو که کل عدل ازو خواست

آن معالم تعیین او

خود واسطه او دره دین

زنی خاکه رش نقوش بالا

کردون ز سعادت کشش

وین ده هزار دست رستگاری

وین حرم زمین هاکش ارکان

تا رای خلیفه زین دو پاید

چون کعبه مقیم در حجاب

وانگاه چو کعبه او چو قرآن

زاده جهان و زجهان به

گشت از نسل ابد بقا دان

با همتش آفتاب ناچیز

کان کعبه چار بالش اوست

زنگ نه کعبه

رکن که اساس دین بنیاد است

سردار عباد و تخاصم

از آل عباس و آل یاسین

دادند بنام کاظم تا

طشت برای

آسمان چه داری

چون خانه میان طشت گردان

بشناسد علم طشت و خانه

چون قرآن عنبرین نقاب است

مخدوم دو امام اهل ایمان

مصطفی جهان

وین هم برکات مصطفی دان

هم دولت مصطفی است او نیز

گر نسخهٔ این عمر ندارد — لا بل که فرشته هم ندارد

دیگر [illegible] عیب [illegible] — هر سکه که آن به نام او نیست

خود [illegible] در [illegible] نیارد — آن سکه که نام او ندارد

زان سکه که نام او بر او یافت — پیشانی مشتری لقب یافت

وان سکه که زین جبینش نگارند — از سکه روی ماه سازند

[illegible] دل [illegible] — از حرمت مهر او نه از آز

زان سکه که زو گرفت مغز — رو جست نه نقش حاصل زر

[illegible] مهر او [illegible] — گردون صد هزار دینار

آنکه [illegible] از [illegible] نام — زرهای خلیفه احرام

بر هر [illegible] فرمان — المستعفی [illegible] زدان

زان [illegible] خدای دین [illegible] — خورشید [illegible] یوسف او [illegible]

[illegible] کشاد باد [illegible] — در سایهٔ سایهٔ الهی

[illegible] عهد او باد — ز اقبال ولی عهد او باد

این تاج [illegible] داده باد — وان ملک فروز [illegible] باد

[illegible] بر آن [illegible] — در دولت خاندان عباس

هر غیبت تنا بری ایشان — درمانده بدام گاه شروان

روزی که دهد فلک خلاصش — صدبار بود مقام خاصش

فرش عمری که رفت بر باد — بر صحبت آب و خاک بغداد

آن آب که آب خضر مشرم — کو زندگی آب دهد

وان باد چو باد عیسی انگار — کو مرده دوباره آورد بار

بیران خسرو در و مجاور — فریه بکف اندو تخته دربر

یک فریه صد هزار شربت — یک تخته و صد هزار مکتب

هر یک ز دو هفت یا غیبت — هر یک چو به غرفه دماغیت

هم حفظ خیال و فکر ز انجاست — کین هر سه از آن سه غرفه برخاست

دنیاست کهنه جا گرانش — دروازه الکم داد رانش

دولت ز نتیجه قفل خویش — نوکرده قفل ز فتوح

بازان شپیده دست ابرار — ادام وتدر و طیلسانی دارد

هر یک ز صیدی ره مبین را — هر یک مددی سیاه دین را

بان

طفلان سرای دین قلم شان [illegible] حصار کرد دم شان

آزرده [illegible] خاطر آلوده [illegible] بر خاطر

رگ پخته دیو را بقوی خون ریخته نفس را بقوی

[illegible] رانده خود را [illegible] مانده

[illegible] دیده زنبیل [illegible] دیده

صد چار ده عقد شان گره کش هفتاد و دو شاخشان گره کش

اندر کف شان ز بس گرها [illegible] تراشه قلمها

بس کرده [illegible] زرکاری [illegible] صحیفه دین

وقف [illegible] زبان دهم سمع [illegible] سنائی انجمن شمع

بر سینه و بر دل پریشان قفل زدم از هوای ایشان

غیرت بردم چو بنگرد غیر قفل در کعبه [illegible] در دیر

خود حال که دید طرفه تر زین [illegible] خراب قفل زرین

زین قفل [illegible] غیرت [illegible] خشم [illegible] داراست خصم [illegible] چشم

هرکس ز نخست گنج را ساخت آنکه بی گنج قفل پرداخت

من قفل زدم نخست به در بس گنج نهاده‌ام برابر

من بذکر صنوبی و عشقی — فی حضرت یوسف دمشقی

آن صدر که مقصد جلال است — مستقبل حال او کمال است

دین رسته شد از شواب عصرش — در کوکبه شهاب نصر

بحری که ز گوهرش نظام است — بل گوهر بحر احتشام است

فخری دو جهان ز گوهر او — تا فخر الدین برادر اوست

این الف آب حرف سردار است — کابن الکل نام شرع بالاست

صد جوی یکی است خلقش از بر — ابن الخلق از چه خوانده ام اشتر

تا شد بصحیفه از فرسته — ابن العقل است بر نبشته

ز آب عسلی و بت بجا ماند — کابن نامه العسل از جهی سخن راند

بر اوج هم نهاده مسند — فخر الدین ذو [illegible]

آن شرف عشق کرده مستش — جلاب ملایک [illegible]

دین در همه جهان غریب است — از شرف تا نام تو غریب است

انجم که چراغ آسمانند — از ظل ضیا ضیا ستانند

آنها که مناظر و مشیدند — در شرع مفید و مستفیدند

فردوس که از بطن نهانست — در بسط این مناظرانست

نظارگیان به پرده فکر — دانا و خبر در نکته و بکر

بستان دل فغان عشق — چون چشم چراغ خواب دشمن

از دود چراغ سرمه در چشم — بسته چو چراغ خواب بر چشم

زان جمله مراتب ذکر گوئی — عزالدین نام نام جوئی

جان بخشد عز آن سرا را — عزالدین سعد اشعر ارا

آن سایر و سالک معارج — بوالفضل محمد مدارج

کرده دل یافتن از نهانم — دعوای برادری جانم

با جان من است شکسته بسته — بر خوان وداد یار نشسته

با جان من از آنک قضیت — زاده ز نسیم مشیت

ابقی دور بر او اندک — هر روز یکی مشته نو زاده

از هر نجم که بود — مقصود که آنکه او بود

بی مور تانی خاوری گستر
با نوره اساس رتب محکم
چون بلندی از حد و تعداد
اول که بکوفه تازی اسب
بر سنگ ما نبش از پی باد
شهری بینی چو حلقه انرف
هم صاحب حرمت عنه درومی
جبرئیل در و مالک الملک
... کش بگیرند رخ بابی
پرش زمیان آتش باب

اما دست ... و رحم
وا نبوده و لباس در مشغل
کوفه شهری ... آباد
بابی ... چهار ...
طرطوس کی ... تعداد
مجموعه در و کمال الطاف
هم موضع نوح رفته در دی
آورده خطاب وحی الملک
دربار راغده بهر سرابی
... داده همه شرف و غربت را

سر با بنی کلاه دریایی
جا بهله چو سیاه نخل پر جوش
در خدمت شیر مرد عالم
اسد الله

در شهد هر شتی چمن ساهی
بر جاک ... عقل مهوش
چون ... کوزن ... خم

از روضهٔ جان بهشت [illegible] آنخاک طهور را ز [illegible] آب

[illegible] نافهٔ مشک [illegible] ساقی بسلامت فلک بر

زان [illegible] [illegible] بر تربت بوتراب ساقی

شد در سر خاکش از ازل [illegible] تا آن هر دو بیار اثبات

رضوان بود [illegible] عطر از خاک مقدسش به عطر

از روح که صبوحی شعار زند زان خاک که کیمیای عطا آرند

خاکش چو بفیض حق شود تر مهری [illegible] آسمان [illegible]

مهرش چو برد قرار گیرد رضوان اسد نگار گیرد

هر دیده که طلب آب او گشت از آن خاک [illegible] ساقی [illegible]

جنت [illegible] ز تربت او جنت [illegible] ز تربت او

در خاک [illegible] در خاک [illegible] خوان

[illegible] بوتراب [illegible] ناب [illegible]

[illegible] زادن [illegible] نبی [illegible]

[illegible] چشم احرار [illegible] کوفه برکار

[illegible] [illegible] کوفه [illegible]

زان نافه که آهو آورد بر / خاک اسد است بهتر

آن خون که نشیب نیره ناست / وین خاک لطیف نور باست

خاک اینجا که نزد گردون / به باشد به زخون آن چون

خونابش صلاح دارد در بر / خوابش جنبه دار در بر

افلاک فرود رفعت اوست / ایام غلام همت اوست

چون کافله کوفیان به بوی / در روضه مصطفی به جوی

ای بهزار حالت و وجد / با نجده شوق بر ره نجد

دانم که نباشی اعجمی زاد / نجدیات عرب کنی یاد

گویی بسلام با صبا نجد / خوانی به نشاط چند انجد

بی زحمت گنبد مقرنس / ای سوی وادی مقدس

در عرصه بادیه نهی روی / نی بادیه بل ریاض خود روی

از نخله سما سموش / از سندس خضر خضر پوشش

چون وادی ایمن از کرامت / حشر وادی قیامت

زاندیشه مردمان ماندیش / اندازه طول و عرض او بیش

از نور هزار جلوه بروی — وز حور هزار جلوه در وی

از سبزه و آب گشته موجود — زاده سحر و در ربیع داود

چون غنچه ز دست کاشیان — باسهم ولیک زنگسان

از سبزه چو عارض خط آور — خاکش بلباس فستقی در

گویی خط یار سبزه اوست — چون فستق رفته در یکی پوست

روح الله ساخته بنائش — داروکده زهر نائش

از بوی بپاش خادم سر — خط بر کنند زهی عطاقر

گشته زبی بدای عشاق — تاج سرشکن درخت نواق

هر خاری از و بوقت گرما — صد مروحه از درخت خرما

تاثیر سمومش از عربی — بر دل چو حرارت عربی

با یخ زاغ طیلسش از دور — سوزند کند درخت کافور

چون آینه برق زن سراسر — چون شانه انگبین خوش با

زان آینه جان صفا گرفته — زان شانه ملک شفا گرفته

ثور و حمل اندرو کیاچر — حوت و سرطان بنفسش در

آن مشرب سرو آرام یاران — تر تر جان عشقبازان
آن جمع که نشینگان جانند — جز زمزمه کش نخوانند
نوشین چو دم صبوح خواران — شکلین چو دهان روزه داران
جون دل صفت صفای او کرد — جان مطهره داری آرزو کرد
از پس و پیش و چرخ — بگذاشته بر زیارت او
این هم ز نشست برو — دان روزه گشاده نیز در وی
از شربت او کنند حاصل — مستسقی را شفای عاجل
هرکز شنید و دید در خواب — کاستسقا را دوا بود آب
یکجا خضر بجست جویش — استسقا داشت آرزویش
آن قرص که از گلش زاد — آن سیده که خضر داشت بگشاد
گویی ز بس کتابش شد — قرص گل اوست قرص ریوند

آن بطحا بین برنگ دریا — وان ناقه دونده زورق آسا
آنجه که دید بحر مطلق — بر خشک روان که دید زورق
بر ناقه گذر او راه — بر پشت نبات نعش مه ماه

زین روی درای گاه بگاه | بر کوهان زند همه راه

آمد چو براق گرم سیر | وان بانگ درای منطق الطیر

در وجد شده نفوس در حال | ز آواز درای و بانگ خلخال

فریاد درای خوش صفیر است | تا چرخ رسد [illegible] است

بر خوان ملک صلا شنیدن | از رضوان مرحبا شنیدن

الحان زبور در مزامیر | بانگ موذنان به تسبیح

آواز مغنیان به نغمات | اوراد مصلیان با دعوات

آغاز عتاب یار در لب | آواز حلی دوست در شب

[illegible] که از حریفان | که صحبت [illegible] از ظریفان

که صرفه عاشق از پی یار | که عطسه دوست وقت [illegible]

آن ناله که بر سر نوا کرد | وان قول که کاسه گر ادا کرد

آواز خروس در شب هجر | دستان تبره زن گه فجر

این جمله خوش است لیک در سیر | آواز درای ناقه خوشتر

با ناقه [illegible] راه | میگویدت ناقه الله

ماهست کعبه ساربانش		تیر است کعبه شعرخوانش

زابریشم چنگ و موی برده		ناهید چهار نافه کرده

کرده زنی نجیب مریخ		بار[illegible] باره دست

هم تاخته خویش سر گرفته		هم زنگ [illegible] بر گرفته

ساقی بده باقر آینه نوشش		بس آرده سقای [illegible] بر دوش

وز حنجره رانده صوت داود		کای وادی مکه و مناک ایدر

ای بحر الرکاه احرام		میقات که نواحی اسلام

چون مقدسیان ز عراق دانند		میقات تو ذات حق دانند

اعمال مناسک از تو دانی		از [illegible] باز دانی

مبنی نقابی عرش صفد		استاده میان فلک [illegible]

کرده سپه ملایک از بر		بر عالم سایبان اخضر

بر بسته مظله چون علامات		از اخضر طور [illegible]

افکنده جهان [illegible] از بر		بنهاده سران [illegible] از سر

[illegible] مبارک برو نشان		[illegible] روشان

چون تیغ اگر جست صف آراف	چون ناخن بن برهنه ناباف
برخاسته یکسر از سر جان	چون خواستگان صور عریان
از شاخ بماندی نبی ز	اما ز بهار نو بی ز
عریانی هست زیب مردان	عریان بسر تیغ روز میدان
بر جوهر تیغ آسمان وار	جوهر ز برهنگی است دیدار
از خلد برهنه آمد آدم	ایمان نه برهنه خوانده هم
درباز مجردی صفا یافت	گوهر ز برهنگی بها یافت
قرآن نه بجلد سرافرازاست	مصحف ز غلاف بی نیازاست
مردان که بصبح دین نمایند	در زیر لباس در نیایند
کان آینه را که نو طرازند	از بیم تری غلاف سازند

آنجا که چو جان دل نه بیچی	راه عرفات را بسیجی
ای بیهده پا بگاه بشتر	دشت عرفات رکن اعلاست
آن مقصد عزم ره نوردان	آن غایت کار نیک مردان
در مهر بسر آنچه بی آبی	دل مهر چه صد ربادنابی

ماتم که زاده کان بروش | دولت که زوائد کان بروش
بیرون و درون شست پاک | دامان اثر و جیب افلاک
زین سو همه حیرت آورد بر | زان سو بکجا رسی شد سر
این دل ز خلافت دو چندان | وآن شعله آن خط ایمان
خلقی ز دو سرای حاضر آنجا | سجاده و سجاده ها همه آنجا
صف صف فقرای مسنی بوی | از لفظ اسد آب دو جوی
در گوشه گروه کمان زخوان قران | مسنی جو از آن ره مایل
حفظ مرقع از سر سوز | عالی ز طلوع شب و روز
در حلق فکنده رشتهٔ قرآن | طوق ادب از زه گریبان
بازنده جامشان همه تمام | حلقهٔ فلک شکال ایام
چون موسی دید سبع آیات | از گنبد شده طور نمایات
نمود نخلق را یکانی | ثعبان ز عصای سبزکاری
ز ره گرامی به میل ... | رانده ز ... از ... مایل
ارش دل شان سپهر و انجم | این بوده درخشش آن نجیم

هم قیصر و روم سجده شان
هم میر حبش غلام ده شان

فارغ دل با شاهان ز روضی خواب
زین روم و حبش که آسمان راست

تا به شما مادری گرفته
با جو آن خواهری گرفته

وانگه که بلند شد به تاخیر
بر مادر خواند خواهرش گیر

بوس شکرین نداد چالاک
بر رنگ سیاه و مصحف پاک

تصحیف علامی شرع هر آب
در بوته شرع نفس بالای

رب ارحم یا نفس بر نشسته
نقشی بر نگین نبشته

بر جاده شرع یکه تازی
چون رایت شرع پای بر جای

نقاده هم بچشم ابهام
نقاب فلک بدست او نام

بالای سپهر یافته راه
نقبی زده در خزانه ماه

آورده جواهر [illegible]
در سلک معاملت کشیده

در زیر زمین [illegible]
تا خوص [illegible] کشیده کارزر

[illegible] ما افسرده
صد بنده بخوی شرع برده

صفت عرفات ... عارفان | [illegible] آمده که حضرت کردگار

حق خوانده مجاهدان دین شان | دین گشته چو بیت مسلمین شان

[illegible] رفته | ما عند الله باقی خوانده

از نفس مهاجر از دل انصار | [illegible] بود [illegible]

از زنگ [illegible] دل زدوده | [illegible] طلال [illegible]

سیماهم فی وجوههم نور | نور از اثر سجود مشهود

در صلح و قتال موسی آسا | گاهی رحما و گه اشدا

شمشیر معاملت زدوده | پس بر سر نفس آخته

راتبها شان سپاه پر نور | منصوب چو کعبه بلک منصور

بینی دو هزار جیش از این جیش | گرد عرفات جنی و انس

پس بر سر کوه رحمت آیی | آن قبه [illegible] آشنایی

آدم پسرش فراز رفته | طاق آمده جفت باز رفته

جودی همه سال در طوافش | العبد [illegible]

نه از روی بلندی ازلی نور | دانه [illegible] طور

بی همه گریش جلوه طرفست | سنگش همه حرف و سنگ حرفست

زمان همه و تمام شد مبارک | بر فرق دل او نهشت عز و کارت

آن جای اجابت دعاهاست | ملجای انابت از خطاهاست

ساحت نظران بهشت پرده | از سنگش سنگ سرمه کرده

رضوان از رس به دیده جسته | خاکش به زر آب شسته

زانجا چو سفر وطا شد تمامست | راهست به مشعر الحرامست

انبوه جنی چو روز محشر | از معشر جن و انس مشعر

در گوش تو آید از سماک | آواز زوار بر افلاک

کبران فلک میان مردان | مجمر دار و سپند گردان

مجمر گرفته بوی عنبر | چون تکاوران به فرق مجمر

زانجا سوی حجره چون گشتی راه | از شعله عشق بر کشی آه

بر دوم همه سنگ ... بینی | دیوان همه سنگسار بینی

سنگی که زهستها بجسته | پیشانی اهرمن شکسته
روح ازلی قبه تماشش | هزاده نهاده در میانش
هرسنگ مبارک دران اوطان | چون نجم شهاب در شیطان

منی زمنا منی زحل سان | مرزع ملک زخون قربان
ماکش همه نام رنگ کاکون | سرخی شفق گرفته از خون
خوابی که خلیل دید شبگیر | حجر ذر بر آورد تکرد تعبیر
هرمیش کشی که او نهاده | جی کرده مزید باز داده
بالیست دلم که بو ز آبا | قربانش کنی بباب الکعبه
ور تو نشوی بذبح راج | همیش بوصیت سعد ذابح

زاخار و که بیش گرمی | ز تربیت زبک بیش گرمی
از ننگ کسوف جان ستانی | هذا البلد الامین آیات
در سایه مکه چون نشستی | از سایه جاه بازرستی
سطری دو بین زحرز عالم | مکه است که تبه دامنه عالم

چون نام معین قند نگارش | اوج در و زر ره و بارش

بالای کرم درون نگویند | بسم الله و رحیم مگر گویند

ابدال ز رحمت نیاز دادش | با لطف بیان کنند یادش

رضوان ملک ز اختر آتش | دریای بهشت جزء یابش

زان عرش بلند نام ... | کین نام جهان برو ...

گرفی المثل این نقش جام | چون گنبد گل بدر دارد هم

در سینهٔ فلک رسد در آتش | با قطب فلک شود جو ساکن

چون سر ناخن از بعید دور | گردن ناخن جهان عور

تا زنده شود از غبار صد او | این ... هزار سال ...

و الم که بجز کعبه پاک | که ز ... ادب آلی یا

آن کعبه درون ... نشاکن | شد ساحت او رباعت ... اهن

کعبه ... آسمانست | کعبه بجلی قطب ازاست

کعبه و طن اندرو پدیدست | بحری بجزیره در خرید است

گویی که کنج زنگ نهاست | گنجست نهاده آشکار است

عرشی که فلک بساق دارد ... [illegible] ... بر کعبه آرد

انداز الانس جان پاکان   کان بیت الامن دردمندان

از فضل نثار بر زمین اش   جبریل شده نثار چینش

گردون بمنی بطمع [illegible]   چون غواصان شده نگونسر

پرداخته حوضها جهان را   سقا شده جو رتشنگان را

[illegible] نیاز تا نها   دربان شده آسمانها

از یارب ره روان [illegible]   ایوان فلک شده [illegible]

رخنه شده زراه عاشقانه   [illegible]

کرده دعوات صبحگاهی   از کشنده دام ماهی

چون حلقه سفر گشته آفاق   در کعبه الوف الوف عشاق

مرداز پی زراه کعبه تازد   آن طفل بود که کعبه بازد

از جان بازی نثار گردش   [illegible] هفت بار گردش

منی بچهار رکن گردان   در هفت طواف هفت مردان

منی حجر [illegible] بلال کردار   بیرون سیه درون پرانوار

آن سنگ ز زر خلاصه دین / بر چهره کعبه خال مشکین

نورست در آن سواد پنهان / چون در ظلمات آب حیوان

یا در خم طره جیب حور / یا در حدقه حدیقه نور

یا در قرآن میانه حرف / یا در شب تیره صورت [illegible]

آن هندی با سال خورده / بر نعل خدای نقش کرده

خاقان همه در زرش گرفته / بوسیده ولی کسش نسفته

او را سه برادر اتفاقی / شامی و یمانی و عراقی

زانگه که ز مادران بزاده / هر چار بخدمت ایستاده

تا روز قیام هم بر ایشان / قایم بینی به امر یزدان

از سنگ سیه چو باز گردی / زی زمزم ره در نوردی

زانجا گذرت بزمزم افتد / چشمت بسواد اعظم افتد

بینی تقلیش عالم خاک / استاده فراز چشمه پاک

چون سنگ [illegible] زیر زنده / لب خشک زبان برون فکنده

با صفوت زمزم مطهر / محتاج طهارت است کوثر

[illegible]

از بس کشش رسن بهر گاه — دندانه شده دل لب چاه

مجنون شکل رسن نشسته — با نشأ رسن حلقه گشته

یاری ده آب حیات عالم — با دلو کشان چاه زمزم

گر دلو همی دریده گردد — با گردش رسن بریده گردد

دلو فلک آوری بجاش — سازی رسن از نطاق پاش

با تشنه دلان برای تسکین — آبی سوی ناودان زرین

بنمی همه بحر با کم و کاست — با ریزش نم که ناودان راست

رفته قطرات بحر اخضر — بیش قطرات ناودان در

بام فلکست بهر تمکین — محتاج بناودان زرین

پس هم بزبان بیدلی های — آورد بسوی مروه و صفا رای

از سنگ صفا صفا پذیری — مروت ز جبل مروه گیری

یعنی دو برادران همه سوی — یکرنگ همیشه روی با روی

حق جو ز افق بر ستاده — از رنگ بزرد و کام خرداده

زانجا بمقام عمره تازی | از عمره طراز عمر سازی

آخر عمل از مناسک اینست | آن دیوان را فذالک اینست

آنجا بینی مقام محمود | آنجا یابی کمال مقصود

پس باز بکعبه باز گردی | گرد نقطه نماز گردی

چون مهره گردانه جسته از گل | سنگ سیهش ببوسی از دل

چون ابر گریست قطره باران | خاک حرمش ببوی از جان

بر کعبه صحن از زمین بوس | بار بر صحف زر نثار بخش

چون سنگ سیاه را کنی لمس | بند بینی از آفت اذا الشمس

سوده نکنی زمینش از پای | پیشانی را بر آن زمین سای

پیشانی کان زمین نوردد | نعم العبد نقش عصابه گردد

زان چند زبان چنانکه خواهی | گویا نکنی آن زبان که خواهی

همچون لب یار باشی آنجا | یعنی لب شکسته گویا

تحمید گزاردن بدانسان | این فصل بگوش کعبه رانی

ای قطب مراد نیکوان | گردت چو بنات نعش گردان

هفت هیکل

ای پاک بسان کرم | ور باغ زمین تو میلادم

ای اختر ثابت از تعظم | سطح زمین از تو چرخ هفتم

بیت المعمور مادر تست | بیت المقدس برادر تست

هفت اعضای زمین به ترا است | کز ذات تو هفت هیکل آید

رگهای زمین نهی است هر شش | ارکان جهان بود تو پی بس

ذات که خنک سالی دین | هفت اختر چار سوی بنگر

بر آخر تست ازدهای آتش را | بستند طویله گردنان را

آزخش که بروج برنشست | بر آخر تو طویله بست

دان ماه که عقل فاعل برود | همراه تو می خورد خورد

ده [illegible] چنین عیدگاه تست | بر آخر تو علیه خوابست

بر آخر تست سبل است | آخر سالار جبرئیل است

مالی بعروس حجله [illegible] | در حجله چار سو نشست

حوری بمثال عنبری بوش | شاهی بمثل دواج بر دوش

هم معتکفی چو بخت یاران | هم موضع اعتکاف یاران

چرخ از نه بهشت [illegible] سادی | بر باف زمین نهادی

تا صحبت تو ز من گسسته است | [illegible]

شش سوی جهات تنگ تنها | با این دو چهار سوست [illegible]

بل عرش که چار سو نمایست | هم زین دو چهار سو به پا هست

خاک [illegible] خنک | تا از من و از تو نام و ننگ

ای جان جهان تو شادی | بر چشم زمین چه ایستادی

افسوس که جای تو [illegible] | مرکوب تو [illegible]

دارنده [illegible] | پس جام [illegible] چه داری

بادی که ز دامن تو [illegible] | از دامن تو بر آسمان [illegible]

از گرد [illegible] | بر سفرهٔ آدم و ملک تاخت

گردون چو ترازو ایستاده | تو سنگ ترازوی در و نهاده

گر باشد این ترازو از هم | یک جو نشود ز سنگ تو کم

گر خون گل است از [illegible] | همچون گل سرخ [illegible] پرورد

زان گل [illegible] | این زرد [illegible] نشان از آن است

[illegible] نشان هر دم از اوست | گلگونهٔ [illegible] نشان هم از اوست

[illegible] از صواب دید | خاقانی را ز درم خریده است

تا فالی زین کثیف منزل — دارد بتو روی خیره دل

خواهد که رسد به بارگاهت — تا خاک زمین درگاهت

از بوسه کند ترنج گردار — وز رنگ کند سپید دانه نار

وز شست لبت بتیغ پیکام — کرد دال کی الف کی لام

هر صبح که مرغ دم برآرد — هر مرغ دل او سر تو دارد

ور ورد همه این بود سحرگاه — کای بت الله عمرک الله

تا بر زنخت کاف دهش — شد هندو هندوی تو ناکس

این هندوی هندوی تو با بت — یعنی که ترا غلام است

چون حلقه بگوش درکشیدش — وین دل ز تو بروی گشته شد

چون لاله دو چون بنفشه زین گوی — شد حلقه بگوش تو زان بر روی ما

تا چشم جهانیان بسوی ست — آواز سرو چشم هندو ست

هندوی تو را چه زبان تو گفت — از دولت تو زبانش گشود

بر دامن چه از تو دست — هندوی تو فضل روی از

شد بر ثنای تو سپیده — زین هندوی تو بر ...

دیده تو در نیافت حسنش — زان رو که به خود است مستش

و او دانست از نیابت خویش — در پس ظلم و نوبت خویش

تیغ زری حیف است زیب — چون گوی زنست گوزه گل

گل گل گوی خوبی است — خط خط شکن او فتاده بر رشت

هیچ به زخم جفا گر ز آب — بر لب جوی نشان سیلاب

امسال غریبست نومید است — سیمرغ لب اندوه و اندیشش بگذاشت

چون بر دل و اندر گره دید — بار الف کشاده به دید

انگشت ده جهای این و آتش — بر پای دو کنده گرانش

شد بند قضاش منع من — شد بنده قدر طناب گردن

تیغ دل و دل او بود وش — در ترک من استطاع بودش

ماند دمن ز من فسرو ماند — در جنبه که عشق فسرو ماند

در گریه تحیده ی [illegible] آید — کز مرد [illegible] نفرت آید

بود ایش کمین فرو داشت — گو نیز چو تو جهار بود داشت

ز اشکال [illegible] گرفته است — گاه شکل بصورت تو بود داشت

بر خاتم آهنین که میداشت — نام تو چهار حرف بنگاشت

وان خاتم را که از پری داشت — از بیم تو نگین چهار سو ساخت

نام تو بران نگین عیان کرد — الکعبه قبلتی نشان کرد

نام تو بخاتم سلیمان بر — زان رو که بداشت خاتم زر

خاتم که چه یک جهانش نقد است — زر نیز که هر از کانش نقد است

زاقبال تو خاتم گر او ساخت — از پاره آفتاب پرداخت

با فر تو شهبا کند نقش — زانگشتری که خسرو دادش

می بوسد زمین زار و رو بست — بر دیده هر که دید بربست

ور دیده کشند برای جاست — نعل سم مرکبان راست

تو قایم رفعت ز سببی — او قایم معنی از سببی

بخشش همه قایم سخن خواند — بر نطع پرستش تو بنشاند

هر چند که برتری نشسته است — از رفعت خاک دل بسته است

با موج قوتیندی فسرو کرد — فرزین بند عجب نکو کرد

والی که بمنصب سخن تاخت — منصوبه تو بنام تو باخت

روز و شب گرچه پر نویسند — بنشینند و سیاه بنویسند

می بارد هر دو دست صد گنج — شطرنج سخن درین شطرنج

در جلوه صفت منزل او — ننشست کسی مقابل او

نوبازان را ببازی حق — رخ طرح دهند شفقت بیدق

افکنده بطرح رخ — شطرنجی چرخ را بشه مات

محمود نشست غم بری را — کو فیل فکند عنصری را

... سخن درین کمین — خاقانی را نموده ... القطع

دیوان ... می نگارد — بر بیت صباحی سپارد

این تحفه صبا بمور رساند — تا تازی گرچه او نماند

نو دست نگار او بر آری — بیمار ز بیکان برآر

دانی ز رو تازه اند ز نهار — از آتش و آب شان نگهدار

... که دل شکسته باشند — زیرا که حلال زادگانند

... خاطر او — حرزی ز تو بهر خاطر او

... — نگهداری فضلا ز نصب آفات

جان در پی ربع ربع پرداز
تن سازد و گره گره بساز

اندر گه گشته چو دولاب
بی تور تو گشته چون سطرلاب

اقلیم گرای آسمان کن
غربال زبان زمانه را سروبن

خود بی هنر و بشکل غربال
چون گندم اسیر جاه و امان

چون باد که هیچ سایه شان نه
چون سایه که هیچ مایه شان نه

چون زاده نه از مشیمه کن
بوده نه ز اصل بی سروبن

چون طره یار زلف بدساز
چون ... بوی دوست غماز

چون غمزه یار ستمکار
چون لب دوست زشت و خوار

هم عادت عاد شان سراسر
دور ... باد های صرصر

... ایشان شکافه بود
این باد که در دماغ شان هست

آن شمع چه نور صفت الله
وان باد کدام عطسه جاه

ایشان همه عطسهای شیطان
این عطسه ... ایشان

کز عطسه آدم اندر از خاک
عیسی صفت اندر از دم پاک

بر زاده بهوش تیره هوشان
... گوش زرد گوشان

بود از لعبان به بولعب خوی
رعنا صفتان ...

ترا ده چو عقل و بره یکسر | خاقانی را نهاده بر در
این خرمغزان آدمی پوست | دشمن رویان و اهرمن پوست

در گوش مقلدان احوال | دادند خبر که بعد سی سال
ترتیب نهم اختران [illegible] | خسفی بهفت اختران [illegible]
کاشفته شود جهان ز اسباب | یک نیمه ز بادی و از آب
صاحب نظران خط افلاک | نا رده برشات خاک
آتشی ز خشش سمائی | در حد مثلثات هوائی
زان هفت کمانه تیر ازو | گر خاک شود جهان [illegible]
وان جفت جوف خال باشد | میلش بحد شمال باشد
مرآح ازین هوس بترسید | آن کان تو شنیدی بس ترسید
این طعنه شد در تیر عم او | کادرس هر بس از دم او
اوردم بر کسی کو این سخن راند | خانی کذب المنجمون خواند
در علم فسانه عالم از | اجزای زمین فسرده هم از
گر عقل کسی ز منزل خاک | از هم نشود مفاصل خاک

سنگ تو با هشت آسمان [illegible] | جاه تو با هشت دریا است

[illegible] ز صد هزار ارکان به | خشم تو ز صد هزار جان به

[illegible] از تو حیات عالم دائم | جانا که ترا جاوید خوانم

[illegible] که آید [illegible] نه بیند | [illegible] از [illegible] دانت نشنید

[illegible] | مرغان [illegible] که دستان نیارند

ارکان تو ز ایشان فزون باد | ارکان تو ز آسمان فزون باد

با سنگ تو هست هر کهستان | مرغانش کنار سنگ باران

از ژاله [illegible] | آفت ز چهار رکن تو دور

[illegible] ز ارکان | چار ارکانت چو چار ارکان

ای [illegible] مصر [illegible] | آنجا که تو سلطان [illegible]

آن دیده ز تو [illegible] | گر یوسف دید چشم یعقوب

چون طلعت کعبه دیده باشی | در ظل وی آرمیده باشی

زانجا ورق [illegible] خواست | ده روز [illegible]

تاری بجهان کشید زین تاب — زی شهر خدایگان یثرب

برماندست و چاک کرب — از آب سیاه و گرم مغرب

عباسی شب قلم کند سر — مانند علم سپید نوبت

جلباب تر افلاک نارد — کش زنگ تنگ آهنی برارد

مبادا در بسته دیبات — حیاک الله حیات جانها

بویش بس دربس خواتش — نه صورت این بود نه مایش

جو زر زبن روزی سلمان — دعایش کم درکشش فراوان

نخلش بمدد کف جبریل — کستی ده نخل او سرافیل

نخشش بگلاب بر وریده — آدم ز بهشتش آوریده

نخلش بعمود صبح مانند — چون درع سحاب سند

وان شاخ بروز خیش دور — شکافته طلع نو شده نور

صبح است دریده باد باش — تسبیح نموده آزمایش

مریم ز مسیح پاک زاده — خرما که بنخلهاش زاده

زان دم که مسیح را رسیده — بر نخلستان او دمیده

هر گلی از ان سپهر بالا / هر نوشته بو خوشته ثریا

خوانا کره نماییش زاویه / سر بر طبق فلک نهاده

بر صورت گلهاش خورا / از موم نبسته شکل خرما

فهرست بلاد عالمش دان / مختصری سواد اعظمش دان

هفت اختر اش ز روی تعظیم / خوانند چو هفت اقلیم

زاب خور او عراق ایران / اکسش چه متش خراسان

روم است سیاه روی حاش / چین است نشان چین ابروش

ترکستان که درش نهاد است / قسطنطنیش گرفت وادا

هند و خزرش دو حلقه در گوش / ساکنان فلک دوش

مصر و یمن از جوانیشی او / این قبه زر دار روان

آن مقصد خود درج رسالت / با شام و حجاز نسبتی او

بیت الشرف اختر سما را / المنبط کوکب جلالت

در مرکش بجان فر و نهاده / الکن آیت وقارا

جز دیده ندید حسن جانش / از روضه جان در رو نهاده

آن جوهر نور در میانش

چون نقطهٔ بای بسم ذاتش / نقطه عالم علم در کنارش

یعنی حرم محمدی را / [illegible] را

او شمس و خط و مغرب افلاک / [illegible] افلاک

هم شمس دو خلیفه زادهٔ [illegible] / جوزا کمنار [illegible]

هر یک شده ماه نیم ناهید / چون یک الف دو لام الله

جانش ز چهارم آسمان به / وانش ز [illegible] چار ده ان به

آن از بر نه فلک نشین است / وین بر کمال در زمین است

آفاق چو دخمه است یکسر / سلطان همه آن دو دیده ور

در چرخ نگر که دخمه ناست / عیسی ز برش چو دخمه بانست

بشناس که فرق این و آن چیست / سلطان چه کس است دخمه بان کیست

این رفته فناز در شکر خواب / وان حارس بام او به هر باب

بر بام چهار من نشستش / دو چوب بنگل لا به دوش

ور دزد رسید شکسته خار دسواس / از سهم کرانست قلت للناس

خوب ... به آواز | یا فاش من آمد ... ما

احمد که ... شاه هستی | چون یک ... بر ... دستی

کز خوبی ... باغ فردوس است | وان ... بلند جای ... است

از نقش ... چو نگاری ... | ... است و ... زر

کیوان ... شاه ... تمام | یک ... ایوان ... کم

آخر ... تو شاه ... عرب | کیوان ... پایه ...

دانه ... که ... نشسته است | از کیوان تا فرق ... است

... ازو ... | ... پای ... دراز

... نوبت ... نور افکن | ... ز خاک ...

از خاک ... سوی ... | ... ز خاک ...

منی چو بجنب نوبت اختر | نور تو بجنب نور او در

خاکش چو جمال موسی از طور | از ... دیده ... نور

... او صفات | ... البصر از نجات

... بر نجات | تا ... اثر ... است

از مرقد او زمین بها یافت | زان لاجرم از زمین ... یافت

[illegible]

کهن کدشتی پای زمین زده | خاک تو ز آسمان خون به

زان بیش که انفراش عالم | ترکیب زمان برفتی از هم

وز زیر زمین بر رخ معبود | آسودگی زمین زان بود

هیچ زمین است جرم کهسار | احمد کوهیست بر زبر دار

تا در شکم زمین تن او | بخت زمین بوان اهو

زان شده موی یاسمین ناک | کافوری گشت عودی خاک

با شرم گیسوانش در زر | کاوی زمین آرد بعنبر

شد بر تن ماهی زمین را | از نور ز کف [illegible]

در سدره بود او [illegible] | در قبضه زمین چگونه گنجد

[illegible] در | قطبیست میانه صدف در

الیاس و خضر خطره باشش | ادریس و مسیح خادماتش

چون خاک زکوی تو نشین [illegible] | بر بوسه گهی بساط بسین

اول که بسیاکام یاد کردی | پس عید خجسته یاد کردی

[illegible] گیتی از ید ایادست | این هدیه [illegible]

[illegible] مشهود نقل | تا دست ز رسول [illegible] گل

[illegible]

پس شرح دهی نیاز جانم | دین فصل برای از زبانم

خاک درت ای مسیح اگر [illegible] | جان زرده صد هزار [illegible]

ما اعظم شانک [illegible] مظفر | ما اکرم وجهک [illegible] اظهر

ای عشر [illegible] سکندر | صد سال خراج [illegible] عالم

ای خضر پی تو [illegible] | [illegible] تو هر دو [illegible] کرده

ای [illegible] تو [illegible] هفت پرده | [illegible] نقار [illegible]

ای از تو کرم [illegible] الذات | چون خواست از نیاز اسوا

چون نسل [illegible] از [illegible] | چون گوهر [illegible] ناطقوسیت

خط ادی تو داده [illegible] بس | تنها زان [illegible] بر کس

جانم سوی تست [illegible] | [illegible] خواهم [illegible]

از خامه جو مع تو طرازم | خواهم که ز دوده دوده سازم

چون خامه من ز دوده [illegible] | کیوان خواهد که دوده گردد

دود دل [illegible] | از دود چراغ [illegible] چارم

مع تو بدست جان نویسیم | بر ناصیه جهان نویسیم

زان روی جهان ز نور تامی | هر صبح چو کاغذ بست شامی

گفتم که بر زبر نوبت بام | بود این نفسم هنوز در کام

کاندر دلم آفتاب بر زد | چون حوری ز مسام من بدر شد

هر موی من از صفا قلم گشت | بس با قلم این حروف بنگاشت

ای کرده دُر بنفشه گون مهد | سلطان قدر تراوکی عهد

خورد ز بهشت پیاده رفته | هر غاشیه‌ات بدوش گرفته

اول بده میر بار یزدان | و آخر شده پرده خاص سلطان

نامی نه چو من اسیر مسکین | گه مهتر خیل و گه مظفر

سامان شده آفتاب تابد | جان پرور رنگ سر جهانگیر

نه چون شیر ز بعث مصطفی | بل از سنه حمله کامران تر

چون عنقا شاه نطق پرواز | نه شاه زبان گرفته چون باز

پیش تو صدر آر اول | سرهنگ تو انبیای مرسل

هر ملک تو عقل امر تدبیر | در بزم تو روح چاشنی گیر

طغرا کش تو سروش اعظم | طغرا کش چه خریطه کش هم

ارواح علم ربا عت [illegible] / [illegible] جبریل ترجمه با برکات

از بهر تو می طمع از دو امام / [illegible] ز صبح و [illegible] از شام

حق هم ز پی تو ساخت الحق / شب چتر سیاه و روز بیرق

طرف کمر تو هست جاوید / پیروزه چرخ و لعل خورشید

[illegible] گرده [illegible] نسبت / از [illegible] لعل [illegible]

زان لعل که [illegible] / سیاره چهار پاره بردا

شمسه تو [illegible] نمود است / [illegible] روزه [illegible]

و آخر [illegible] سال [illegible] ظفر زاد / از خون [illegible]

آهوی [illegible] / در چرخ [illegible]

زهره ز سرود [illegible] / [illegible] هندوی

عود از سر [illegible] داود / شد [illegible] داود

یزدان که سرای شش جهت ساخت / جز بهر [illegible] بردا[illegible]

کان [illegible] شش گره کل ساز / [illegible] ازلی [illegible] طراز

با عشق [illegible] / [illegible]

در جنت [illegible] / رضوان [illegible]

[illegible] — [illegible] فلکها برانند

[illegible] — [illegible] آفتاب

[illegible] — چون [illegible] گرد [illegible]

[illegible] قلم [illegible] ست — [illegible] قلم [illegible]

شاخ [illegible] ست — [illegible] کتاب

[illegible] قلم [illegible] — راست [illegible] کتاب

[illegible] نافت — [illegible]

[illegible] ست مدام — [illegible]

[illegible] گشت [illegible] — [illegible] چند [illegible]

[illegible] ست — [illegible] ست

[illegible] ست — از [illegible] آب [illegible]

[illegible] کاف [illegible] نون [illegible] — از [illegible] نور [illegible]

[illegible] جهان [illegible] افروز — [illegible] از سال [illegible] روز

[illegible] ست ما — این [illegible]

این [illegible] ست — [illegible] خاک [illegible] ست

[illegible]

تا کانی را دست ...

از یاری ... دلش ...

... زان ...

ناکانی ... از ... آکانی

سکس ... گل ...

ز آل ... ان ...

از آل ... گران بها ...

... بلک ...

... نگارست ...

ان ... دو ...

از آل ... کرد ...

از لوم ... آکانی ...

[illegible]

[illegible] — بسم [illegible] در [illegible] آسا

[illegible] نما در [illegible] — [illegible] اندام

هر یک بنام [illegible] — از موی لباس کرده خود را

[illegible] بر [illegible] دو هوش — چون [illegible] در [illegible] پوش

[illegible] جمیل [illegible] — [illegible] شده

[illegible] رنگ — کرده موی [illegible] آهنگ

[illegible] کرا [illegible] سند را — بر بسته [illegible] سند را

این [illegible] بیان [illegible] — جانانی زنده کرده

[illegible] را — او ختم کننده [illegible] را

[illegible] در تو — اشعار [illegible] بر تو

[illegible] — نعت [illegible] نقش [illegible]

ای حامل [illegible] علم — ای حامل [illegible] عالم علم

ای [illegible] داده — ز [illegible] آفتاب زاده

ای ذات [illegible] عالم — [illegible] ذات آدم

از نقطه نخست حرف [illegible]

وانست نقطه خط [illegible]

[illegible]

وانست [illegible] که از جهان [illegible]

آن نقطه اگر [illegible] بر کار است

[illegible]

مالی و نعمت کمال [illegible] | سهای [illegible] دقیقه [illegible]

سر [illegible] | [illegible]

ای [illegible] از [illegible] | و [illegible]

ادم که [illegible] و [illegible] | از [illegible]

خورشید [illegible] | [illegible]

ای [illegible] | ای [illegible]

[illegible] | دو [illegible]

از [illegible] | از عقل [illegible]

در [illegible] | کیوان [illegible]

کیوان [illegible] سال [illegible] | تا [illegible]

اندازه عقل [illegible] واسد | [illegible]

چون تیغ دمید جایش آن تیغ — بالاش کوس و برش تیغ

این قایم مسند رسیدی — تصویر نقش در آوردی

با سنش همه دو نگار کردی — نوشش همه در نثار کردی

هرگز و خدا را ز او نگشتی — نقش شده اللهش نبشتی

اول سر اشتبار رسیدی — پس بر سر انبیا رسیدی

دستش به برکرمی از دل — بانی همه رسیدی از گل

بر دو زبان کمال ایشان — خال برص از جمال ایشان

آن خال که بر قمر نگشادی — خال مشکین کجا نهادی

الف پرده زر زر زر یک — گردی ز تو اند دم مبارک

آن زنده و جاگشان همین جا — گشت از تو معطر و مطهر

آدم ز خزان حرم رخ زرد — چون لاله ز ناله در خوی سرد

از تو ابراهیم رسید — بر حرم تو دست شفیع دید

ادریس به درس جاگر تو — تاریخ شناس اختر تو

وا او تو معنی در تو — هم صاحب جیش عسکری تو

نوح از تو به بحر باز خورده — ملاحی زورق نو کرده

ابراهیم از تو نهم پرده | تا آتش [illegible]

موسی چو قدر در ره تو | آتش نوا از [illegible]

خضر از تو آب [illegible] | [illegible]

یعقوب [illegible] | کالای [illegible] از تو [illegible]

یوسف ز تو گرد ملک تحصیل | در [illegible] تو خوانده علم تاویل

یحیی ز در تو [illegible] اندوخته | در مکتب تو [illegible] آموز

عیسی ز تو [illegible] خاصت | پرورده لطف خوان خاصت

قدر تو که [illegible] | [illegible] جان

آن سلسله [illegible] از [illegible] | [illegible] آن گیسو [illegible]

هر کو نشنیده [illegible] | بر چشم [illegible]

پروین نگر اندر آن میانه | [illegible]

کیوان ز [illegible] بادام | در مانده [illegible]

[illegible] دل او نمانده [illegible] | سر ساعی و [illegible]

چشم [illegible] سهم [illegible] | پرده [illegible]

هم دست تو [illegible] | [illegible]

بیمار کی کند [illegible] / تنگی نفس از غم کسیست

می‌خواند که درد [illegible] / ضیق النفس چنانکه دارد

از سرخی [illegible] [illegible] است / کان هیچ ز تنگی [illegible] است

[illegible] [illegible] است / صفرا زده و صرع دارد

گر گرنه از تو جان [illegible] دارد / [illegible] عشق [illegible] دارد

[illegible] [illegible] است / [illegible] طپید دارد

چندان [illegible] لرزه [illegible] / گر لرزه فتاده جنبش از اوست

[illegible] [illegible] الود / از نکته تو [illegible] ناخوش

فالج دارد [illegible] / ضعف دارد [illegible] زبانش

بیماری دق که [illegible] دارد / از [illegible] تو شاه دارد

بار از چه جدا شد از [illegible] / [illegible] از [illegible]

هر [illegible] ضعف حال دارند / صحت ز [illegible] تو چشم دارند

در [illegible] تو ای طبیب عالم / تا چون [illegible] است [illegible]

از [illegible] بر عالم / بیمارستان عالم [illegible]

[illegible] از دل / قاروره بدست [illegible]

بار ساز را ابهر و [illegible] / [illegible]

بر فرق دو کون پرده [illegible] / در ده دگر [illegible]

آمد شده [illegible] / [illegible]

بگشادی دری بیان [illegible] / جلاب [illegible]

جلاب [illegible] / از ناوک [illegible]

آن باد [illegible] / دندان [illegible] مبارک تو

آن چرخ دو کمان [illegible] / از راه [illegible] آیین [illegible]

لطف تو [illegible] / آتش [illegible]

ماند [illegible] زبان / [illegible]

انفاس تو از نسیم گلشن / [illegible] گلشن

بر [illegible] لطف از [illegible] / رنگ [illegible] نرگس

بر [illegible] / اخلاق تو [illegible]

تا [illegible] دلان [illegible] / [illegible]

از نیم سخن [illegible] / تا [illegible]

[illegible] مجنبا [illegible] / محراب ملایک آستانت

بیرون شده از مقامات عیسی / بیرون شده در محراب [illegible]

[illegible] تو [illegible] صورت [illegible] / در صید [illegible] زریب [illegible]

مریم [illegible] منش کاره / عیسی [illegible] چواره

ز آتش [illegible] / گر [illegible] مایش [illegible]

بگوی تو دانش عیسی [illegible] / زان [illegible] خزان [illegible]

گر چشم تو دیده بود حیران / [illegible] فلک بام [illegible]

این عالم پیر [illegible] / چون [illegible] تر [illegible]

خاقانی را [illegible] فرمان / از [illegible] این [illegible]

[illegible] آفت [illegible] / طوفان [illegible]

ای خواجه صد هزار خاقان / خاقانی را غلام خود دان

تا خانه تو دا [illegible] نقش / از خانه تو [illegible] نقش

نی [illegible] بکجای [illegible] نکفت / بر سر دارد [illegible] جای [illegible]

از خانه تو از سر [illegible] / بر سر دارد [illegible] ان [illegible]

از خانه تو [illegible] دارا / در تاج وری چو [illegible] کنار [illegible]

واخریدی

ای حکم تو مستقل بخود ...

... نشانی ... مظهر ...

... زبان ...

این ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

منشور امارتم تو دادی
این تاج تو بر سرم نهادی

... امارت
... از ... امارت

با آنکه مراست ... امیری
سلطان تو باشم ... بری

سلطان ... باشم
سگ باشم اگر سگ تو باشم

تا ... سگی ...
گر من ... آن سگ تو باشم

... سگی ...
بر شاخ گلی ...

... دو ...
زنجیر وفا ...

... ز ...
... ز سر دل

[illegible]

بر جیب [illegible] در سیه — دوان تو بلبل [illegible]

گفتم [illegible] ماه [illegible] نهاد — از [illegible] گلهم [illegible]

پر چین [illegible] مشک [illegible] جادو دانی — بر خاک [illegible] بیابانی

گفتم [illegible] بردار کس — جز تو گفتم اگر [illegible] بس

تو در اصول [illegible] انگاشت — بستم [illegible] نکات

گفتم [illegible] دو لب — گردون [illegible] از تو [illegible]

دوشت [illegible] گرمی [illegible] نان — تازی [illegible] بازی دان

چون [illegible] گفتم برای [illegible] بار — گفتم [illegible] ستان آسمان را

در [illegible] اینه آواز — گاه [illegible] آدمی صفت باز

هر سه [illegible] شمارم — زنده [illegible] نبات آرم

تو زین [illegible] نیست از — گر سینه [illegible] زبان ندارد

گر من [illegible] گردان — ور آتشم تو خاک [illegible]

[illegible] بر [illegible] خویش — گفتم [illegible] از پیش

گرد [illegible] فرون که گنبد — [illegible]

از دولت [illegible] شود کم — گر تو [illegible] شود

بی تو جهان را [illegible] | گر من [illegible]
[illegible] | [illegible] تاوان

گر جان [illegible] | جبرئیل خسته [illegible]
آن شیر [illegible] | [illegible]

تا عقل مرا به رگ [illegible] | [illegible] رباب [illegible]

از ربابت دو [illegible] | این [illegible]

[illegible] | شطرنج [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | باد و هوا [illegible] خاک

[illegible] | [illegible]

جام [illegible] | [illegible]

چون [illegible] | [illegible]

چون [illegible] | [illegible]

[illegible] هوس [illegible] | [illegible]

آواز

دی ... از ... کرده بچوب | از من دین و نفس ... بی

شاهم ... نفس غدار | بر کف ... و ... مید ار

دیدی که ... بر ... | سرمایه ... جهان برد

جانم ... بی ... داد | نفس آنچه ... داد

ای غافل ... غیب | ای حافظ ... غیب

مجرم ... [illegible] | غرقه شده ام خلاصیم از

بر من ... است ... | ای داور داوران علی الله

یکباره ... فلک بیداد | ای شاه فلک غلام فریاد

محنت زده ام ز جمله اشرار | ای عادل ... زینهار

خصم من ... اند ... | ای هم تو شفیع خلق در باب

دل ... ز ظلم ... | تعویذ دلم قبول تو بس

... [illegible] | گر رد کندم زمانه کو کن

باز ... از خیانت ... | خس ... که ز آسمان ... تیغم

... که در ... کاویان ... | از جور دو ماری زبان ...

یک چند بدم شکسته دندان | از بهر دو نان بیک دو نان

اکنون که دلم هوای تو جست | دندان سخن از ثنای تو درست

آری تو نجات [illegible] الرزایا | روزه ز رسانی تو عطایا

ز اقبال توام بروی کار [illegible] | دندان [illegible] بر [illegible]

واین حرص [illegible] | هر دندانی که بود باز [illegible]

مهر تو برآورد [illegible] | درباری که قناعت [illegible]

آزادی [illegible] کرد | ور [illegible] دل [illegible] کرد

[illegible]

تو بندی [illegible] | ور بندی [illegible]

بندی [illegible] | [illegible] دو سال [illegible]

بس [illegible] باز خوردم | بیش [illegible] کردم

بردم بدر تو [illegible] | دادم [illegible]

چون دولت [illegible] از در [illegible] | درگاه کسان [illegible]

دولت ز در تو جست باید | از در گه این و آن [illegible]

[illegible] بسی بزرگی پناه — [illegible] سبکی [illegible]

شمال از سوی غرب بی راه — وز شرق اقبال گی برآید

کانجا سب زشمال [illegible] بنشستن — دوده جنوب نقش بکشن

هر آنکه [illegible] از عطا [illegible] — گنید که سهیل در شمال است

هرگاه هوا ز اسبابان — [illegible] گرد ز آسمانان

چون باد وزد کمان گرفت هوا — [illegible]

وز دم گرد آب [illegible] — [illegible]

هر گه [illegible] ز آسمان [illegible] — [illegible] سان ز آسمانت

خبر آنکه [illegible] — [illegible] هوا و اعظم آهنگ

[illegible] — [illegible] قبلها [illegible]

ز آب هوای [illegible] — از خط و بال نفس جسم

گردم [illegible] را ساز — هم بر در و کر تجسم باز

[illegible] خیزد — هم [illegible] بکان گریزد

[illegible]

بالم از بهای نمکین

مرغی بودم از نشیمن ...

... گریده ام ز عنایت ...

... چون شوم ...

چون ... نمکین ... بزم

چون تاج ... خواهم ...

... سایبان ...

چون طوطی ... کسب ...

چون ...

چون بلبل اگر ...

چون ...

...

در جستن ...

در بنده نوازم ...

اندر قفس ...

نه دیده ...

از پهلوی ...

[illegible]

از آب [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

ازین [illegible] | اژ هر که بی [illegible]

[illegible] | چون [illegible] زبانان

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

رفت اگر چنین مباشم

امروز ... زبان ...

زین پیش ... آنم ...

اقبال ... طالع من

... بیاید

... زبان ...

... ثبات ...

... زین ...

... جز ...

... آتش ...

... جلال ...

... زبان ...

زین پیش زبان من ...

زبان ... سر ...

... زبان ...

آنکه ...

... آتش ...

... زبان ...

... زبان ...

آنکه ...

[illegible]

بحق کمالت ای کریم

بحق لطفت ای جهان بخش

بحق عزتت ای ملک

بحق برهانت ای ملک [illegible]

بحق عزتت ای [illegible]

بحق لطفت ای جهاندار

بحق جلالت ای جهان [illegible]

بحق [illegible] ای [illegible]

[illegible]

ما قالی حسر زاری آمد

[illegible]

بحق [illegible] ای [illegible]

[illegible] الدین والحساب

[illegible] نه زار و هم زد و موم

بس من [illegible] العلام

[illegible]

چون خامه ... [illegible]

وانگاه ... [illegible]

... [illegible]

[illegible]

[illegible]

چون ... [illegible]

[illegible]

... [illegible]

... [illegible]

[illegible] ... اصل ... [illegible]

[illegible]

چون ... [illegible]

از ... عشق ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

جرعه آخر روز آخر ...

لب شاداب ...

... سطر آید

روزی که ...

تا نعیم گل جالب ...

ز آیات تو اخلاق سیام [illegible]

بنام تو [illegible] نگار و بارب

هر کز [illegible] صورت [illegible]

تا خبر که از ذات بر پای

کو [illegible] مصور [illegible] باد

[illegible] از کاف

لطف تو گره گشای اسرار

اجر [illegible] کشش [illegible] فلک باد

[illegible] بر خوان ازل بنیاد [illegible]

[illegible] نطق و زبان عالم [illegible]

ای داده [illegible] ملک و بیان هم

ای پرورش [illegible] خضر [illegible]

ای [illegible] حقیقی [illegible]

باغ آمده [illegible] گران بار

[illegible] هستی [illegible] ماه

طبائع زمین و [illegible] هم

ای جمله زبان [illegible]

[illegible] هستی [illegible]

چون ... سلطان ... است ... زنگ نیست

... علم از کرب ... کمان از کرم ...

بار این ... بیا ... خون ... بازکن ...

... قولی ... روزنست از ... بر این ... است

از ... است خون در دل ... است

... این ... نیاز ... است خاقانی طوق ... است

زین ... طوق وار سر باز سر لعل ... باز

سلطانی را ... تیغ ... سلطان ... حلیه ... هم

وانگه سفر حجاز کردی چون ... باز خوردی

اول که عراق در گرفتی ... بر در گرفتی

از بهر ... در گر شاه ... دل در گاه

... بهشت ... زخشان کردی ... سلطان

... عراق ... حال چون ... عراق ... حال

... عراق نعل ... ... عراق نعل ...

... عراق نعل دار است ... خاک عراق نعل دار ...

در خاک عراق در گذشتی | [illegible]
دیدی حرم خلافت آباد | در [illegible]
زین پس چو خلیفه نامی روی | از خاک عراق [illegible]
بر دست خلیفه بوسه دادی | بر چشمهٔ دجله پا نهادی
زان دست هزار چشمه زاد | دجله لقب یکی نهادی
زانجا زمین کوه راندی | بر [illegible] کوه [illegible] فشاندی
دریا دیدی با غنی غرب | بر کوه [illegible] کردار
بر دست [illegible] گرفتی | احرام هزار [illegible] گرفتی
در مکه چو [illegible] مکه بود | [illegible]
زانجا سفر مدینه کردی | [illegible] کردی
هر کو که مدینه [illegible] بیند | جز دولت [illegible] نبیند
دیدی [illegible] | در خطهٔ مدینه صورت [illegible]
اکنون هم ازین مقام [illegible] | [illegible] نام

ای ز درج کمالت ... / کز بال چو ... خراسان

... حال نابل / نشتر زده صبح گرده حاصل

نقشت که نه تصور قیاس است / جان داده و دیده عقل شناس است

انگر چه فرزند و جزو والست / زین گردش صد هزار سالست

بس کی زرد و صبح منقلب / این قطب سپهر سال جور

انگه خط موصل و صد شام / قطب هدی و سپهر اسلام

قطب که تراز زوال ندهد / جمله که تراز و بال ندهد

... نقب است / وان قطب قوام ... و کیست

بر ... چرخ محیط بر ... / در ... نو طلوع صبح و شناسش

حسبه از فلک و بها خانش / ...

بی آنکه سپاس ... جهانست / در کشور شام صبح و شام است

دو جهان ... حرف شام ... شده / حل هر دو از آن سه حرف ... جا

تا ... الف ... میان جای / شین بر سرش ... در پای

... زنگ بسته ز نور / ... با تاج بر سر

شام از الف که در میان است / بر چرخ عمود صبح ... است

خود صبح ... که نور جام است / دندانه تاج شین شام است

صبح سادة

انجو است

[illegible]

فرزند سعادت زمین اوست | بل مادر [illegible] زمین زاست

زین قرب عیش مهر و بین را | [illegible] زمین [illegible]

بوز و حلقی نژاد ماناک | از [illegible] فلک نشیرهٔ خاک

[illegible] زمین بهفت اندام | تا [illegible]

شام از ضعف رهروان جایست | چون چرخ ز راه کهکشانست

در خدمت شام راه جوست | چرخ از ره کهکشان کمر بست

چرخ ار چه ز راه کهکشانست | نه خوشه و دانه در میانست

آن خوشه و دانه است مادام | و آسیب [illegible] خرمن شام

مصر ار چه بلطف جایگاهست | از دانهٔ کشت شام کاهست

گاهی که چو دانه حبابست | نه قوت جسم و [illegible]

گاهی که چو خوشه و انگورست | دانی که [illegible] ز زنجیر است

آن دانه بچشم و بین در افتاد | خوانا به ز خشم در بن بر زدن

خوردند کنگ مصریان ارز | چون خوشه [illegible]

مصری که شکسته اند نامش | حرفی شمر از شمار شامش

کان حرف که ... نامت — ... اول حرف ز نامت

... شام ... — ... نقطه چو حرف ...

شاه از دو جهان مثال دارد — با مصر چه اتصال دارد

ما ... نهان — در نقطه مثال های خذلان

... — گر شرح دیان کشیده نشگفت

... نقطه ... است — ز نقطه ... است

شام است ... — ... دهان ... بالک

هم ... علم انبیا او — مشرب جان اصفیا او

نام ... است — موصل خلف جهان ... است

موصل حرم نجات بخش است — موصل ارم حیات بخش است

عرش است ... — سدره است ... باحت ارم

... — صفت است ... عرش ...

... صاحب جهاندار — ...

... — ... سدره نهال نعت او

موصل ... — بیت المعمور ... صاحب ...

[illegible]

موصل بذکر عالم سوم خوان | [illegible] و دوم خوان

تحریر جبل صباح دیده | [illegible]

آب و گلش از زلال جان | تا تیغ سحر ز روح پرداز

تا آدم ثانی آید از جا | [illegible] زمین [illegible]

در گوش ملایک آید این دم | با انک آید [illegible] الله دم

تا بر فلک تمام موصل | [illegible] صبح [illegible] مفصل

خورشید که نشسته بر تخت | آورد کمان بیادی تخت

کی منتظران صبح [illegible] | صبح آمدی بر آمد آیات

[illegible] و الصلوات خیر [illegible] | در سجده صبح دم [illegible]

سر بر زده آسمان [illegible] | خورشید کرم ز مشرق شام

تا مشرق از زمین شام است | شام از کرمی صبح احتشام است

خورشید فلک موافقت کرد | از مشرق شام سر بر آورد

زین مشرق دار ملک احسان | رفت آب جمال ملک خراسان

آن صدر عراق صاحب شام | [illegible] صاحب صدر کل اسلام

گردون کمر است از وجودش | [illegible] جود [illegible]

هم فیض اقدس است — هم صاحب اقدس است

[illegible] آفتاب از پس — گر گشته هر شب ماش

گردون که گنج جواهر آمد — از باران کفش جوابی آمد

خورشید که بود زرین مناسب — از باب نمش جوابست

با صد هزار دست نور افکنش — کو جهان نمای پاش

جم مس کسی چه باید دارد — گر دوست جهان نمای دارد

هرچه از خط جام باقی جم — او از خط دوست شنیده ام

آنکس که یکی ندانداز دست — داند که به جام بود دوست

دست است عنان جان عقل است — جام است نگار وان عقل است

چون دل کس کجا گوارد — آن خون دل که جام دارد

خود صورت جام هیچ جام — یک جامع یکتکی بود جام

جام است به آل اهل ملت — آنکه به نیابش حرف

با هم که شهد سها و خورشید — با دوست جمال جام جمشید

تشبیه جمال را عیال است — یکتا چو گنش از جمال است

گردون چرخش جواز بابی / [illegible] گردون [illegible] برکتاب

بی جرم [illegible] رفیع قدرش / [illegible] عرش آمده در طواف

سلطان کرم [illegible] نشسته / [illegible] از [illegible] [illegible]

تکیه زده بر سریر ملایک / چون [illegible] علی [illegible]

احسانش زوال [illegible] / [illegible] [illegible]

جبریل کمینه [illegible] / فردوس [illegible] نقل و [illegible]

جمع آمده [illegible] / ادریس مسیح و خضر الیاس

[illegible] حلقه قدم / [illegible] سام و زال [illegible]

[illegible] هزار دربان / چون حاتم و [illegible]

[illegible] حروف انجیل / جیحون و فرات دجله و نیل

پا بسته [illegible] لعبان / جودی [illegible] و [illegible]

روزی طلب آمده دمادم / دیو و ملک و پری و مردم

در صورت [illegible] آمده [illegible] / ارواح و عقول و نفس [illegible]

از خشم و رضاش گشته مشهور / خلد و سقر و زبانی [illegible]

[illegible] و صلح و جدال باهم / آب و گل و باد و نار باهم

عالم

از بهر بید

از بهر سپیده صدر انور | از طره بام و حلیت [illegible]

آورده شیشه بچل مچی | [illegible] گاه عدل مچی

هر شیشه در ملمع در گرفته | چو دیش مه بچل بر گرفته

زوان رود کز بچل ادا انداخت | کش صورت نچل باز انداخت

از آینه پیاله ان داد مهر | از اصل زمین و آسمان هم

صدرش عرفات [illegible] امد | کاخش حرمات [illegible] امد

گوی سحاب چو دیش اندر | سلیت نماش [illegible] ان

تا در کف او نهاده [illegible] | گنج کرم و کلید ارزان

از ابر نماش اسپار [illegible] | در سیم و [illegible]

آواز شنید چو کمان برد | جانفش بطناب چو در بفسرد

بر شاخ نجاش سوخت حالی | برداد بباد لاو بالی

تا چرخ [illegible] | بلمجنیم چو نرگس انداعداش

آن پایه بر افراز کوراست | از بهر نگون سری اعداست

اعداش که بد ترند ابتر | ابتر [illegible] چون چاه ذقن نگون [illegible]

قصد سرایش [illegible] جهت کرد | شادروان کرم پیشتر کرد

نگرفت ز خاک این خرابات — شادی ز روانش غبار آفات

مردانه که خورشید فلک زاید — کز وی برکات قطره‌ای داد

وآنچه از شجر بهشت برخاست — از صانع سر سعادتش راست

هر جوهر و مهر سالها زاد — از خاک بهشت باد بر داد

کانکس که بچرخ جاه بخشد — کی زاده مهر و ماه بخشد

کمتر کف من گدای وانگه — زر زاده و سیم مهر و ماه

زین پس که من از آب بخشم — خلعت مه و آفتاب بخشم

[illegible]ت — سلطان [illegible]

هر جا که زمین ولی بافت — خورشید سپهر تا ولی بافت

وانرا که کلید عطای اوست — مانند کلید فنای اوست

ای عالم ازین نظام نالی — زاقبال چه باقی چه زائی

ای آدم ازین خلف گرامی — الحق هنری چه یادگاری

ای قرصه آفتاب این حیز — در ظل جمال ذره در آمیز

خورشید از آن کواکب افروز — خورشیدی و کوکبی در آموز

در بند میان بیابانی — بگشای زبان بزبانی

تا بیش بر او بپوستی — شکر همه بینی که کوستی

تا شنوده‌ی بصد عبارت — بشنودی همه از عبارت

هم به نسبت زیش دعا گوست — خود کعبه حضرت او ست

مرجع رود زاب حیاتش — کعبه اسلام بارگاهش

ایام بخود محل فرو ماند — اول که نظام نامش خواند

آنکس که ملک نسب غلام است — چون گوید ثانی نظام است

گر جمع کنی بآن زبانش — آب نفس و خاک پایش

زان آب و گل ار صواب بیند — حق صد چو نظام آفریند

در دین چو خلیل چشم باز است — زان بتکده سوز کعبه ساز است

نامش بطراز آن جهانی — گردید رقم خلیل ثانی

خود بر در جنت از سر قدر — نقش الحجر است نام الصدر

بر فلک ار چه سخت کار است — در حضرت او دوات دار است

پیوسته دوات فرخش باد — زو آباد سلاح خانه دین

زان خامه که دو خامه را نوشت | جبرئیل سلام نوری نامه

چرخ از افق آفتاب گرداب است | عالی محلی دوات او ساخت

والقلم و قلم کیا از ل ... است | محتاج دوات صدر والاست

شب از رنگ مهره دار کلکش | ... است ... کلکش

پاک گرفت عالم ... | زان مهره تمامی مار ...

هر جان نبرد ز مار زور تمام | مهره مار وارد اما م

نور و آتش ... کلک زردش | نی طرفه که آتشش است ...

... آتش ... | ... لباس هندوی

روزی ... جمال ... | مصر نیست ...

جسمی ... مهره است ... | ... رمضان خورشید ...

روز ... | زان زردی ...

... طفل جمال ... | ... کلک ...

... سودای سیاه ... | ...

... کرد نبرد و ... | ... خواصان ...

مانا که ... گوهر | ...

...

آبستن هیچ در شکم ای | زاینده لعبتان عجب
می‌نالد و نیستش فراری | نالند بگاه زادن آری

ای در خط ملک تو خطر پاک | پرگار سپهر و نقطه خاک
بر دست نوای کم احسان | شبلان نیازمند مسلمان
از جود تو در جهان امید | کان در سر دست گهر خورشید
وز دست تو زیر پای دانا | در موج ز نیستی لجه دریا
در بخشش عدل تشنه یاری | در روضه فصل نو بهاری
تازه به بقای تست عالم | ای عالی از فنا مسلم
گوهر که سلاله است از نور | از جام جمال زو است معمور
ناظر شده آفتاب بس | گلگونه شده است نور پاش
گه دون شده دایه گان شش | پرورده شش هزار ساش
هر گوهر کان نشین تاک است | پرورده شش هزار سال است
شو گوهر کان لا یزالی | یعنی که سلاله حلالی
از نقطه آفتاب فرمان | اندر رحم زمین امان

لطف ازلت معلم سر بود — در هفت هزار سال پرورد

تعظیم فزودی اصل و دین را — این پانصد سال آخرین را

از دست فلک بجوی تو گوهر — تاج شرف چهار گوهر

هر خیمه که با عطارد است — خوار است چو خاک و خاک چیست

خاک است عنصر زر پاک — تو داده چو خاک زر بهای خاک

از تو که همت تو پیست — آیا بیکی شش جهت است

هر ... کرده تو بنا گفت — بارگه معدس چه بپشتها یافت

... معالی — آن سر ... صفت ...

همه گاه ... [illegible] — ... چو دست دریا

چون دو کرد آسمان و دنیاست — تاراج ده یتیم دریاست

ای چون ... یتیم ... گوهر — تاراج یتیم بحر گوهر

نگذشت تو السامی — عمارت چه کنی یتیم نامی

صبحی که ... کعبه شد منشور فاش — با کعبه چه کرد ... از کرم باش

کعبه ز وجود تو چه دیدست — از میوه جود تو چه چیده است

تا خلعت کعبه تو سازی زربفت — اعلام خلافتی طراز است

در عهد تو از نیابت عباس | آیند بخدمت آل عباس

و امیت نوزر ملی شمار | بر کعبه هزار میل بارست

گر تو بوی از همگان مکه | زر برکنی آستان مکه

کعبه ز تو بید جاودان یافت | مکه به نعمت آنمکان یافت

گر روم ز خرج خراج خواهند | از خلخ و عهد باج خواهند

و تنگی ره روم در نوردد | نوبت زن سیر مکه گردد

می آید روی جهان جو کرکسی | داغ حبشی ...

در طالع کعبه گاه تفسیر | دیدند منجمان تقدیر

گر جنبش ره روان گردون | در بیت حیات ربع مسکون

شوی که بنام باز خوانند | روشن گر طالع مصر دانند

در طالع هر که او مکان یافت | بر اوج ملک جاودان یافت

تا دات ... هم از کارش | گردند پرستش اند ساکش

این اختر از آسمان در آمد | بیت الله از او منور آمد

آن شوی ملک بخش مسعود | امروز تویی بطالع جو ...

آ ازل نشود ... زیب — در مطالع کعبه چو تو شعر ... ی

تو شوری موصل آن تماشات — بر بان نزول تو حیات

گر نام بری ... بکمر ... ن — صحرای عرب کی معکر

جبل تو ... ر ... سیل — ... تا سیل ... سیل

نقل ... رسان کی ز ... ل تیغ — ... ز ذات ... تیغ

زو بین ... ذات ... — سیاف کمند سعد ذابح

فرس ... ز رو ... اس ... شنید ... ام — ... ز رو ... دابر ... ور

عدل تو ساخت برابر — کاعرابی ... مال ... زد ... ابر

تا عدل تو ... کنعان زند دم — گر مال ... سند ... در زر ... هم

اعرابی مال ... زر دو محتاج — آید بحر ... سند داب ... خاج

کو ... قبائل از ... رجال ... اصل عرب ... احضر ... الال

در بادیه ... ز ... اکراک ... زحیار ... حیات

از حنظل سازی آب ... — روضه شگفانی ...

مقطع سازی ز حوض کوثر — مرتع کنی از بهشت ...

کافور کنی سموم در تب / طوبی سازی ز تو مرد آب

جبل عرفات سازی از زر / ریگش همه دانه‌های گوهر

سازی پلی ز صراط روانها / در مرحله‌ی بهشت بستانها

از بهر گذار سیر اختر / پل سازی از منار بمعبر

از قوس قزح پلی بسازی / پس چارده طاق بر فرازی

آیینه‌ی نی بطاق پل بر / بر سان مناره‌ی سکندر

چون چارده بر شود در آفاق / مشهور پل چهارده طاق

گوینده جمال معجزی ساخت / از قوس قزح پلی بپرداخت

بشکوه برد ز نطاق فرش / زین پل که بلای طاق فرش

عطار ای کرمکاری / بر کوه صفا و مروه آبی

بر کاه مصر بانی تاج / از فرق عزیز بر فکنی تاج

حسن عبریان بکاری / تاج ملکان بکله کاری

آری بزمین مکه مشهور / از هندوستان درخت کافور

حسن تیغ بروان کنی هزینه / آری تو ز مکه تا مدینه

فرمائی جسمها نهادن / شهرستانها بنا نهادن

از بهر دل تو ... گردند در و دو گرد مهندس معمار

از وقت عمارت سلیمان
تا گاه بری سپاه شیطان

از بهر عمارت تو عمدا
صنعتهای ملک شوند پیدا

از یاد اثر آب کوثر
آهک سازند کوه و گوهر

از قلعهٔ قاف سنگش آرند
پاره ز ستاره بر کنارند

صد بار برآورند ...
صد پاره ز بارهٔ سکندر

دوران پی طرح حبابات
آرند در و قصور حبابات

هر عبد از طرب سرور بینی
مقصور در آن قصور بینی

چون قبهٔ محمل یک بیک ...
نهفت که ما در و نشانست

قصری که بنام تو طرح ارزند
دندانه اش از آفتاب سازند

در پیکر هر یک اساس قصری
سازند ز کوه آبناس قصری

خورشید و مهی که ره نوردند
خشت زر و خشت سیم گردند

... ارم ز در در آیند
بر چرخ ز نردبان برآیند

از چشمهٔ نور گل آورندش
گاهی ز ره کهکشان برندش

چون آن که ز گل فراهم آید
تا وه فلک المحیط ساید

ظهوری

قصری و چه قصر کنج بر گنج   تو چون شه نخل و شاه شطرنج

بنهاده سریر در میانجای   استاده بران کلاه در پای

شهری و چه شهر داد پرور   خوانده فلکش محمد آباد

گردون همه زمینش خواند   بل کشور هفتمینش داند

پاکان که در او مقام سازند   فی البلد الامینش نام دارند

ابلیس چو دید این مثابات   کادم ز تو یافت این مباهات

در سجده آدم از دل و جان   آن دید که آیدت نه تو بان

پس زان سوی قاف کرد ماوا   سازد سر تو نفس راجا

چون یافت که از تو شد مهینی   سقای کمر بکبر بستند

ندرد فقیه بیم ساخت   آن اندهر از سر طاعت

آوازه رود ز نسل آدم   در چار کنار هر دو عالم

کابلیس ز کفر شد مسلمان   در عهد جمال دین محمد

ای جان محمد اندر اسلام   تا زنده بجان چون تو هم نام

نسبت که محمدی وفا کرد   خود با من نکو کجا خطا کرد

از صورت معجز و کرامات | آموختنی است مقامات

زان هر چه ز معجزات او خاست | در عین کرامت تو پیداست

بر دعوت مصطفی که معجز | برهان آمد تکلم الذئب

معجز قدرت که قدر تست | امروز تکلم الضب

با آنکه رسول در رهت یکبار | آمد به موافقت شتری خار

هر سو که خرام و خرگه تست | طوبی همه سال همرکاب است

نبعی ز دو دست سید الناس | سیراب شدند از یکی طاس

کردی همه خلق را [illegible] | سیراب عطا [illegible]

هنگام حضور حسند گراه | بشکافت زبان مصطفی ماه

قدر تو بر آسمان گذر یافت | از هیبت آفتاب بشکافت

کیوان شرفا سماک قدرا | رضوان کنفا بهشت صدرا

در وصف تو آنچه وهم راندست | گفتار تمام در ماندست

زانسوی ثنا چو سخن نیست | جائیست که جای مرد دانا نیست

اندیشه درین ثنا است کره | زین بیش ثنا نمود بتوان

ناگفته دعا فرو گذارم | در خاتمت کتاب آرم

خاطر کرم آتشین هدیه | از روح بسته الطریقه

نوری که سواد آسمان است | از ظل ضیای او بر عمر غاست

وان نور هدی مصور سنی | هم شیخ و هم شیوخ عرس سنی

آن بکر صدیق جان تحقیق | وان گوهر عشق و کان توفیق

خوان کرم و خزانه زر | خاص حرم و خلاصه

پاشنده گنج فقر عمر | صد گنج روان بدو نفس اندر

جز اینک بسته گرد و نفس | جز بیت نخسته بای

ابن الوکر آن بر آتش نوح | بر آب خضر سفینه نوح

آن دلق کبود تن آسمان است | او مه دل و آفتاب جهان

ماهیت دل روند بکین | از نقص حروف کلف ابن

اسلام گرفت روشنایی | از سینه عمر شناسی

مخدوم خواص روزگار او | سلطان مشایخ کبار او

بنی قدم و جنید حال است | سفیان بحر و فضیل حال است

تا گلشن ده ور دمو یزیدا است | تلقین ده علم بوسعید است

موصل به بقای آن نکونام | قربان ده خاوران بسلطان

از خوف و رجا دران جهان | از بیخ و ... زاید دراو ...

هم خسته و هم بر شتاب تا زد | گوی تکاپول عهد دارد

جنبش بره قوافل عیب | بیاع و رصد شد ز غیب

در سینه اش از جواهر اسرار | بحری به صدف ز ... جواهر

در گریه اش اشک چشم سد است | آن جوهر سینه مصفا

کز آتش دل که از بس افتاد | ... داد

سجاده در عالم ... | تا صومعه شیخ ...

افکنده هزار سفره از نور | بس ... بیت معمور

شیخ حرم و مرید کعبه | اعلی الله المجید کعبه

آن نقش الف که قد او بود | در حرف دو و هم ... افزود

در حلقهٔ دین بده عمر نام | پس جام مرکب ... بادام

در گوشه کنه بیک درگاه | کامی جام کرده ...

چون ابر برآمده ز موصل | آن ... سخای صدر مفضل

بر سنگ حرم گهر فشانده | بر خاک مدینه زر فشانده

چون روز فرو شده عمر زد | در روزن روز عهد محمد
دیده بلکان رقیب دیدار | بر دامن خوابگاه مختار
تحیات شنیده بانگ پاکش | از خواب برآمده برایش
مسواک گرفته در برش تنگ | او کرده بدست بوسش آهنگ
در حضرتش آب خضر خورده | از دولتش خرقه تازه کرده
دانسته که در حریم رحمان | خیر البشر است حی یقظان
پس رفته بخشری سوی قوس | از روضه مصطفی بفردوس
زاد رهش گرفته رفعت | حرزی زلی کمال رفعت
آورده بتحفه نزد صاحب | صدر الوزرا اعم المناقب
آن کس که ملک سر دهد به پیش | احرار جهان همه عبیدش
رشک دهمان عاشقان او | نزل افکن خوان صادقان او
خاقانی هست ز اخوانش | از زله خوان صبح کاهش
مشتاق لقای اوست جانش | یارب بلقای او رسانش
دانم که چو داند این نفس بست | اندیشه کند که قائلش کیست
گویند بدان عاشق صادق | زنده نفسی گذشته ...

آزاد و لیک بندگی کوش / صوفی صفت شکستهٔ ...

رومی سلب سیاه محرم / زنگی طرب است لیک در غم

معنی طلب از لباس بگذر / در بانوشی ز کعبه بهتر

آن شیران که آسمان سرشتند / خرقه زده درون نقش نوشتند

هر چند شکفته صوفی آسا است / آن معنی صوفیانه ... است

گردون کبود جامه را بین / شکایت فراخ وارز دامن

تو رنید صبح نو شش ... / جمشید ... عدل ... بر زور

چه نقص ... / پیرایه برکند ...

چه زیان که بود عروس قرآن / در حلهٔ زرد و سرخ پنهان

در فراخی ... گذارد / ... آیت زر ...

بر هر که غرور چیره گردد / ... نطق ... گردد

ای منکر جان معنی اندیش / ... صورت ...

گر زانکه این سخن ... / خاقانی از این سخن ...

تو خال عروس ... / الا نقطه ...

ای کشته هوا آتش پیمان … بس در خشی شده چو سوسمان
تا کی کنی از نوی تا خشش دار … تا زخم نخورد رخش دار
یک زخم نخورد نام مردان … بس جامه زخم خورده ای پوش
افکنده هزار سنج ازی … بس لوی هزار سنج سازی
یک سنج هوا از سینه برکن … بس باب هزار سنج بر
تا سنج هوا است سنج است … در سنج خرد دو سنج است
زین درد یا محنت شهود … یک سنج و هزار درد داود
صوفی که ظلمت زدوده رنگ است … رنگ از غم این جهان رنگ است
صافی ز تو گرفته زرد است … کین رنگ صفا است گرم آر است
این رنگ ز فقر نیست … بی رنگی رنگ صوفیان است
رنگی که نهاد صوفیان است … از خمکده ای آن جهان خاست
قهرت ندهند با یکدم … ندمی ز سر طلاق هر دو عالم
اینجا عالم گرچه منزل است … دلبر سراچه دل است
در مصر تراغیم الوان … تو سته سال قحط کنعان

در کنعان زان نوقت تربیت — کهن چاه نو چاه یوسف بین
زین گرگ کهن جهان غدار — این یوسف تازه را نگهدار
سوی که صناعت تو هر شی — گفتش ... تاج زرین را
مل تاج بپای ناگذار از تار — گر ماتش ...
اکنون تو نه ترشاهی بپای — گفت ... تاج فرمایی
گر تاج بهی غرور داری — گفتش ...
چون تاج فراز فرق منشین — گفتش ... فعال ...
تا پای گزین ز پیش منشین — لگد گو کی میان گزین باش
چون از تو یکی هزار آید — پس اول ار آخرت ... باید
آدم نه گزا ابتدا در آید — احمد نگر از نهایت آید
زانی که نه بیدق و نه شاهی — نه باز پس و نه پیش ... باش
شه نی که زسروری زنی دم — بیدق شه که پیش رو شوی ام
نه وقت عزی نگار باشد — بیدق همه زخم خوار باشند
هم بیدق باش زخم خوار — ... نگار
طوق شرف از کجا بوی از کجا حاصل کنی — ... زمان نبوی

صوفی که نفحات اوست پرنور | عنوان ز مقامات شیخ و دور

کرد از نفحات جان بیاد | در عرض مقامی بنهاد

تا هر که فقاش بیشتر زد | بر دوش کس تو بیشتر زد

بشنید مکرر [illegible] انداخت | مفتاح نکات نام او ساخت

لیکن که ز سر کلاه برداشت | بخشنده تاج زر نگه داشت

چون در تو از آن صفت صفا هست | افزوده که صدق هم روا هست

چون بحر که بود در نکو بود | وانکه نهان به نیک بود

چون شیخ که بود بر یتی از است | گر شیخ که در درونش پیداست

شد فقر تهی از آن جهانی | آن به که ز شیخ باز دانی

در مجلس شیخ جان برافروز | در مکتب شیخ دین در آموز

کان علم که زو ملک برافروخت | از شیخ بشیخ عمر آموخت

دین گنج نفحات این دو شیخ است | از شیخ بمشغولی الحقیقه است

کین جلوه قد صفت اوراست | واین واسطه عقد وات اوراست

عقل ازلی و صفت آسمانی است | وصفش مدد ضمیر مرسلین است

حکمی است به نیم روز دانی	از نکارش دین فرزانی
برهان الحق و سید عالم	بل عارف محقق و محقق عالم
ختم الفضلا بعید اول	بل فاضل افضل و مفضل
فهرست مکارم از دل و دم	بل اکرم اکرمی مکرم
ساحر که نطق لبک نسازد	ساحر که موی حقایق
نعمان قلم و کلیم قالب است	آتش نفس و خلیل حالت
از سحر حرام گشته کنهان	از سحر حلال اوی بی نشان
از آنکه به سبزی بهار دلکش	زان آب حیات گشت آتش
استاد ده و دو علم خویش	خورشید ده و دو برج دانش
مار فلک است خامه او	[illegible] نامه او
چون نیست نقش خامه او	[illegible]
عیسی دم [illegible] حال و قال او	افطار [illegible] حالت او
علامی راز زبان نباشد	[illegible] سخن [illegible]
آنجا که [illegible] سحر با نشد	دانم که چو این سخن [illegible]
داند که درین صناعت امروز	کس نیست بجز سخن زمانه افروز

پروردهٔ جان من نظر من بس
کس را بهای سخن زرست

دیباچهٔ او ز سخن پرور بس
اسرار سخن ولی ز سخن پرست

بگذرد ز چوم زمانهٔ عقل
خورشید شده منم ز سیاست عقل

خورشید سخن منم جهاندار زنده‌جهان
وین شاعرکان همه قرو زار

در من بنگر ...
سرمایهٔ خود ز من زدوده اند

... باشند
هر چند همه چو زنی من اند

... نور باشند
در حضرت من ... نور باشند

... افتاده ام از سوی جهد
در صنعت من کمال ابجد

... گر شود هر کاری
اطراف فلک چو ... زاری

... ثبات ... نام
آمد نگار ... جامم

... من
ما شوره ... من

... بار ... عقل
از بهر وطای حضر و موسی

... نوش
دستار سرور دای نوش

...
بطراز مشتر از طراز ...

دو رند مسافر ازین افلاک

از آتش فلک آب حاصل

شاید که ز معجزات ... ثابت کنم

جادو سرود این شعار موزون

چون بشنیدم ... کاری

دستار ... فلک طرازم

چون کرم قزم تنیده تارم

داند چو عنکبوت خون خور

کرم ... شد من آنم

کان جامه که عنکبوت بافد

گر ... زاهدان بافت

من کرم قزم نه عنکبوتم

کرمی ... ابریشم ...

آنکس که بجامه ... ابریشم

امروز سر طراز ...

...

ایام ... ناخته

گر آتش ... آب جامه بافم

برقرار ...

درکار که ... دار ...

...

بی باف عنکبوت ...

گر کرم قزم حلال ...

حاشا که عنکبوت ...

از آب ...

بی ... شاد ... بافت

...

[illegible]

در صحبت کرده گشته چند

نوایی ... مجلس خاص

[illegible] بر زدر و دگران ‏ ‏ استاد سخن تراش دوران

زیف نطق در نشانه ‏ ‏ از قوس سخن کمانه

چون دم همه گوهر رخ برکام ‏ ‏ چون گوی سخن اندر آرم

از تیشه طبع پیش کارم ‏ ‏ صد طایفه پیش کار دارم

ریزی که زنده ام بر آید است ‏ ‏ بر عارض حور جعد شانه است

جو بر همه از درخت طوبی است ‏ ‏ تخته همه شاخهای طوبی است

زان چوب دوات عقل سازم ‏ ‏ زان تحفه که بر جهان طرازم

گوهر همه با کجا [illegible] ملکش ‏ ‏ تا سازم زین ... ملکش

کان نوح که ساز باش تختم ‏ ‏ تا سطر گوشا ... تخت

ما کعبه من و زین مکان ‏ ‏ شروان همه سال خیر ...

خیر است بر غم خنده تا کی ‏ ‏ برخاقانی سخن تراشی

هستم ز پی غذای جانم — طباخ سپهر ...
کفگیر بکف بست جانم — زان بر سر صحن کیش نامم
چون نخل حرا ابوم برون دو — چون مطبخ نعمت ...
هر کو که بمطبخ نگاه بو بیم — آنی هزار اب ...
نگذر من نشسته مبنی — کاسه من نسک ...
شو بند مهمان بمطبخ من — دست نعل بلی بر و من
در دیگ نباغ زاتش حرص — خوردی بی برم از بی عباس
خورشید بدان گنبد تکمه دوی — کز مطبخ من رسد بدو بوی
دو دی که ز مطبخم بر آید — در مغز فلک چو عبر آید
مرغیم صفتان که روح ز انبیر — دروزه بکاسه من گشاند
از نظم و مزاج من بیک جا — از صحبت و صحن حلوا ...
شعرم بر باقوت ان الماس — سکبار مزعفر ست ...
ان سکبار است روح اکبر — افزون کنش و نوا ایل ...
جرب از نکته من احتفا — این کاسه سر گلون ...
بوی بوره وش انقدر مزه دار — از بوره هر قدر بکار کرد ...

از دست من انجهان جیفه — خو کرده بلتیهٔ تصنیف

تا خاطر من نهاد خوانش — سکبا کند از بنا و دانش

شهد سخنم شراب شاب (؟) — بو نافع صوفیان چه باشد

در مجلس جو اصفهان که سوی — ابیات من است صابع الحو

هست از پی خوان زندگانی — خاقانی آبا ز معانی (؟)

زین خوان و ابا که نطق تا شد خالص — صاحب ز جهان مزه بیابند

ور سوی علم طبیب گوهر — بقراط سخن بهفت کشور

علامه که هزار بحر دانست — نام حکیم … بشناس کوه قاف است

موسی سخنم نه کوه آتش — عیسی نفسم نه آسمان است

نه زاد … فلک شبستم — نه دان فلک چهار منم

هر آدمی که هم از جهان زرد — نقش بزمین طبع آورد

هست او بنهای من … — ارغند … و حدیث خاطر

زان او و … انگیز — هشتم سخن مفرح آمیز

هر که … [illegible] — گرد د جگر حسود … [illegible]

کانکس که معنی بسر دانست — همانش بمیان جان توان یافت

نظم که ثنای عکلی نفت — ما غون رواں ما غنا نفت

روح الله ام محتفا زا — محی الروم مسا فقان را

سحر دم من بوقت شبگیر — شکین دو صد هزار بیگار

از شربت لعطامن قوی وان — شریان حیات اهل شروان

کونی که محمد خدا داد — دار و که تا مرا عطا داد

او مشرف ذات او شرف — او کافی و دست او نجف

کو تربا کف و نیاش — رفرف شرف و دکانش

دارو ده و عطر بخش جانست — همچون عیسی و حسینه زانست

لعنت کن دشمنان من او — صد رحمت باد بر چنین دو

مستی جهلا که تا ماند — زین صحبت علم و شناسند

چون غار بیقون که بود منکر — در پرده نهم میان شی تر

وانگاه چو بیش برید از کین — قتال حسین و نسخ دین

اکنون کن از حسب عالم — بشنو که بر نشان عالم

در بحر بلا فتاده ام پست
حیران چو صدف نه پا و نه دست

بس با نخ چو گوی در شهوار
بشکافته سینه ام صدف وار

گر سوخته ام چو شبنم از تاب
گشته است ز غم چو سیماب

با ناخنه ستم روزگارم
با آنکه ز ناخنی افگارم

آن ناخنه عجب [illegible] دوران
وان آبله نیز عجب تر دان

شهبازم و شاه پر بریده
شهبازی روزگار دیده

در حلق بمانده صعوه [illegible]
یعنی آواز [illegible]

چون گاو خراس تنگ میدان
گرد نقط و بال گردان

از منقطه زمانه خسته
گردن به طناب و چشم بسته

آن گاو خراس بین همه سال
کو چرخ زنند و چند ز حال

پیشش همه چرب آخر تر
لیکن نرسد بآخرش بر

[illegible] او راه بس نی
لیکن همه او دسترس نی

همرنگ زر تنگ شد [illegible]
بگرفت رگ [illegible]

چون دید چرا ز غم بدل در
بگشاد ز رنگ کس فرو در

بشکسته دلی و بسته کاری
معذورم اگر بنالم از بی

روغن کم و بس ...

روغن بس دگم فتیله باریک — بالرزه بود چراغ تاریک

بر دولت خود دو روز نوروز — یک روز نبود فروغ فیروز

در طالع خود ز ناخوش تقویم — یکسال قرون نبد تعظیم

تقویم که شد محل شکسته — فرسوده دگر ز بر نشسته

گردون ز عمل ... [illegible] ماند — تاریخ شناس را نشاند

صاحب که گذشت خیال سستی — بر تاک کشی ... [illegible] نشستی

با گرمیه بلور رفتند — از وارث ... [illegible] بدر رفتند

گه نسبت ... [illegible] زده اند — که پاره پاره سو ببرند

در روی همه شرر و ... [illegible] بخشند — بس یافتن سرش ببخشند

بالله که ز دست دهر ... [illegible] — آن تقویم کهن منم ... [illegible]

از آن میان وفا ندیدم — بدرم چه جهود ... [illegible] شنیدم

یوسف صفت کشیده ز اخوت — من ز اخوان بدان کشیدم ... [illegible]

افکنده ام از نهیب آفات — سنگی بخزانه فراغت

از کار فتیله ام فراغت — کان دود فتیله ... [illegible]

طوطی معانی ... [illegible] افسر منم — شروان ... [illegible] منم

... بر ... سبده   مشاطه خندان و ... بده

از ... بر دل ... بکنده   از شاخ امل نگون فکنده

... تنگ ... آب ...   آب از دهن نهنگ داده

... کرده بطالع ازلی ...   چون طوطی گوهر ... دارا

از دست اجل ... بسته   بگشاده نطاق و نطق بسته

تا سوره عاقبت نخوانده   بر آیت نسخ نطق رانده

چون دید گه نهفت قوم   برخوانده قلی اکلم الیوم

در بسته ز بیم سر زبان را   بگشاده در از درون بیان را

ببرید زبان به تیغ تجرید   چون تیغ شده زبان توحید

آن به که زبان به تیغ ماند   مردی کند و سخن نراند

تنگ آمده ... تنگنایی ...   کاخر جایی بدین فراخی

زندان شده مسکن تن من   هر موی موکل تن من

گردم ز روندگان عالم   در ... تا ... آدم

ای باز ... زیم ... راهی   آه از جگر برارم آسانی

بر سینه ... حضرت شاه   بگوی زند گره بر آن آه

از جو خدا نقش ملک بیار — بر ما و بیکی بیار

او ساز من بیان و حالم — تا حرف بیان و حال ...

آور ز مهر ... خلیل کرد از — تا جو ... کنار

خود تا بوی که او تراشد — جز ... موسوعی نباشد

اوست علی بنام ... — من نیز ... [illegible]

از ... من ... — من گشته ... [illegible]

گه که ز ... بر آید — گرد دل کرم من بر آید

چند که بشنید ... باطل — از زهر ... اهل ...

خالی ... آنچه دارد — ... بر ... آرد

جان صرف کند به آرزو دم — گر زود ... مرغ ...

... که بود ز ... ان — کو ... فدا کند جان

مرغ دل من گرفته پرواز — از دانه و آب آن ...

... بوم به وقت فرمان — نور ... بارگاه سلطان

کار ... آن ... مستی — گر ز ... ماد ... مستی

[illegible]

آن بیوزنی که [illegible] | وآن رابعه که [illegible]

وز رابعه در صیانت افزون | کش رابعه باب [illegible] دون

کز بانوان خاندان عصمت | [illegible] دودمان عصمت

مریم بکنایت کاه پنهان | زهرا حرکات گاه احسان

بگرفته ز [illegible] روزه | چون مریم چار ماهه روزه

منظور [illegible] برادش | اسلامی و آبروی نهادش

[illegible] | [illegible] آنگلیز نایش

بر راه ما سطور [illegible] | ما روی از زبان [illegible]

بگریخته از عتاب سطور | او بجنه در کتاب مسطور

بیش برده گری بعقل الهام | [illegible] دین اسلام

کز آنوری بود چون زلیخا | برده شده باز [illegible]

[illegible] آورده | [illegible] برده

دل برده [illegible] | برده سر ده هدایت

[illegible] | از انجیل [illegible] در رسیده

[illegible] | در خط شده از صلیب روزن

نیست بی تیغ کشته در دشتی
تهلیل خلیل از گروش

شب زان دل زنده زنده دارد
تسبیح از آن سرو بن نفس گذارد

گردون بجزای آن دل و دین
تسبیح گرش ز عقد پروین

صافی دم و شوقی اجتهاد
مومن دل و مومن اعتقاد

با عشق برای وقت معلوم
مهری ابدی نهد بر آن موم

دل موم سپید و عطر روغن
گرداز پی مرهم دل من

دارای حرب دشمن من
انداوک صبح روشن

حالات من از رضای مرتضی
حاجات من از دعای

بندش شد احتسابم
تصحیح همه حصن روزگارم

باطعنه حاسدان حسب
بازو قویم بدان

آوار دعوات او بودی
کارم ز فلک چگونه بودی

سروان قرآن از آن نویسش
من هم او دست یابی

الحق حق نعمتش قدیمست
مجموع حسابت عمر

بگریخته ام ز دیو خذلان
در سایه آن

صدر رحم و هم امام و هم ... / صدر راحل و امام اکرم

برهانی و هندسی مقالش / افلاطون و ارسطو عیالش

از علمش ... محدث شد / یک نکته ز ... مشابه

زین علم ... شرف سیدا / کز فرس خور آب و خاک بیدا

خور برکند آب برآید بالا / چون ... نکند به خاک و خار

... / از ... فلک کند آب

بر خاک ... برافکند رنگ / خورشید مشاطهٔ زمین ... جنگ

آمد به پناه فرصت خور / از خاک زر و ز آب گوهر

در خانهٔ تنگ خاطر من / عمر ساخت دو صد هزار روزن

چون بر سر روز زم رسید / چون قرصهٔ خور ز رس ... کشید

تا دست بدان رسن درآرم / خود را ز چه جهان برآرم

تا برد بر عم مرا ... است / ... الوف است

بودم چو یکی خیمه ... / عمر زی درجات رفعتم ...

بیش از آن درجات برج برداشت / زان برج سوی اختران ...

مسکین پدرم ... جور ایام / افکنده مرا چو زال را سام

او نیز غمی نمود در حال — زیر بر من گرفته چون زال

آورده بکوه قاف دانش — پرورده مرا بآتش ...

با من به نهم چهار آمد — آن گرد که مر مصطفی گرد

پس عقل از و حدث ... — ...

انگه ... — ... بدختر خویش یا ...

این حال ... — دانگه ... ظهور ...

من جوان ... گرفت — ... در ...

... نهاده

خود ... — پرورده مرا ...

اندر بر من فکند از اول — از ... هفت ...

زان عالم ... هفت آمن — ... ایمن

حافظ ... از ... کمال — از آتش و آب هفت عالم

لوح خرد ... داده — چون ... از ... گشاده

الحمد ... نوشته — از ... عقل ... گذشته

... دراز ... گرده — ... ساخته ...

خود کرده مبالغه صوابم ... خود بوده نهایت کتابم

عشرم همه روز کرد فتنه ... پس بود تمیز به آن ...

چندانکه مرا ز لطف افعال ... آورد مرا بحرف اسما

پس برد مرا به ... انسانه ... گر کتاب خانه

اول در بزله ... شنوده ... ملفوظ الا ... سخن نموده

داد او بقلم کتاب اصلاح ... آموخته سقط و زند ... ح

فرمود مطالعات تذکره ... در حل فتور عین اسرار

پس شاید حال او دران جد ... او ابن ... بود و من ...

کرده لغوی مرا لغوی ... پس کف ... نسبت لغوی

تعلیم به علم ساخته راست ... از نکته عقل و وهم حس ...

پس من کرده کمان ... [illegible]

حل کرده مرا به ... [illegible] ... کارده حرف ...

از بهر جواب ... حرف ... [illegible] ... چهار و سه ...

پس ... مرا ... وز چهار علل سخن فرو زد

چهار حرف را بیابد ... تا کرسی مصحف ... باید

آورده مثال راستینم — کرده صفت جهان یقینم

در علم اسامی دو عالم — آن دم که ز او کرا ز حق آدم

هم ذات خودم معلم من — هم آیت حق مفهوم من

پس چون شدم از نهاد و بانگ — از نکته وحی و عقل فارغ

جنبید در جنبش سوره دارم — در فصل ربیع و روز کارم

در عنصرم از ذات شب [illegible] — هم رنگ تو فتاده دوم [illegible]

بنوشت جهان بیت الباس — چو زام بخورشید سه داس

با خو همه سبزها آورد — از برف [illegible] سر بر آورد

بر لوح سیه من سیه فام — نون و القلم نوشته نامم

نون و القلم چو بنگرید [illegible] — بس بین خواندی بر دو دیدی

چون دید که در سخن تمامم — حسان عجم نهاده نامم

چون بای دلم بگنج در کوفت — بسم الله [illegible] در کوفت

دانست که اصل نطق بسم است — از شادی آن [illegible] بسم

زین کلمه بکلمه بیتا رفت — زان عالم بود [illegible] جا رفت

یک عطسه بداد در زمین نهفت — صد برگ [illegible] الله گفت

انجامش

انجا کس نکاح بست حورا — چل سال عزب نشست انجا

انکس که چنان عروس بیند — بر حق بود از عزب نشیند

العین بدی ز جای برخاست — خصمش که ضلال داشت برخاست

خود گوی جهان چنین توان برد — کابلیس بماند بو البشر مرد

آنقدر صفا که خاطرم راست — از خدمت سید اجل خاست

آنمایه که طبع را قوام است — هم همت سید الامام است

ذو الفضل محمد مطهر — آن عرق محمد پیمبر

آن گوهر دیده مصطفی را — آن وارث صدق مرتضی را

قدرش ز دو کون در گذشته — یکموی ز مصطفی نگشته

دین را شرف و شرع را فخر — بل سید شرع و دین لا فخر

دیباچه دودمان خویش است — علامه خاندان خویش است

از جنی و انسی اختیار است — بر شرق و مغرب افتخار است

آن قافله صحیفه مهتر را — آن فاکهه باغ بهتر را

نو زاده شهر علم حیدر — وین سید دین کلید آن در

وقف ... است بر زبانش / هر خانه که دشت ... شیروانش

جاوید ز نقش ز بهر علم است / کاشانه سرای شهر علم است

شهری که بر ... جنس آورد ... / از منبوه بلع آنچنان شهر

زان مغز [illegible] وقت اقبال / تا یک فلک ... هر دو حال

بنش کردش ز روی تسلیم / بنش فلکش بموی تعلیم

تا عرصه نبش حاتم ... / نور تر ... نبش صاحب ...

تا سایه ... همای رخشان / رفت از ... خراسان

... است انقلاب ... / بر کنگر ... چهار شهرش

تا حضرتش از هری سفر کرد / در باد هری سموم اثر کرد

کان باد شمال عنبر آلود / از روح نسیم خلق او بود

گر باز هری شود تن آسان / غنا ... شد در خراسان

گر سوی هری عنان گراید / از خاک هری جهان بر آید

زیور شود از ... هری را / همراه رکاب او هری را

... کیانش جاوید / دستار ... زر است خورشید

گردون شده با همه ... کیانش / دستار ... سیه موکبانش

فرزند محمد عرب اوست — جان عجم و مراد عطا اوست

کش شیفتگی جلب در هوایش — شمعی چو کره عالی بنیادش

حیرانم ز جمال و طلعت او — نظارم ز حدیث طلعت او

ز ره جو ازو حدیث رانم — ز آب خضر شود دهانم

مثال ز روزه باز مانم — از بس که ازین حدیث رانم

دانست که مدت فراقش — نبد الکندم ز اشتیاقش

کرد از پی امن این دل — جز نام ز جهان نامه خویش

صبر دارم ز قد رخامه اش — با جان کتاب جان نامه اش

چون دل به رخ خندان او داشت — طبعم به ثنای او فرود داشت

فرض است بحر او بدین راه — گر نیست من و موج حاشیه

گر غم بجز ز دست رگی جدا نیست — بیج رگ جان من جدا نیست

دولت آن بود که جامه انداخت — کانفاس امام بوی جان داشت

در عرصه این جهان نیابی — فهرست کمال عون او بس

قصیده بیست و سیم

ای نقش صرف نور فیاض — سلطان ائمه نور فضاض

سبب ... است — احمد علی ابن احمد ...

... شرف ... ما — نجم الدین احمد سمکر بافت

بر نامه عیان ... و نجم — ... نوشته اند و انجم

... سیارات — از دانش ... کمال اختر

... مطلق — شاهد باز از حضرت حق

... بیابست — نوشته بدان که سر انداخت

یک ... زان کلاه ... — زان نشسته قبا بشرقی ...

چون دولت بی بهانه گاه — ... من آورد راه

او نایب ... شد — ... تاک ... شد

من ... طالم — ارواح روند سوی اجسام

من شاعر و او ... مطهر — تصنیف تو ... بنگر

اگر بر من زر روی ... — می بر ساغر آید آخر

خورشید نزد ذره آید — حلوا السلام تره آید

... مطلب او — با زکش من غریب ...

گام ... نقش ... رفت — بحران دل ستم من ... رفت

[illegible]

رست طبیب را که هموار — آمد که شام زر نیار

او را حرکت زنده بنام است — زو شام و شبم فضیلت بام است

هرجا که درآمد آن دل افروز — شبها صبح است و شبها روز

رنگش شب شد برون چه دارد — در تیرگی آب زندگانی

شمع من مظلم است نورش — زان حبش شب بود حضورش

از باد زوال باد امانش — آن دیده که شمع و آتش است

دل زانکه شب نشاند — خود طفل زعم شب نتوان دید

معراج شب نمود مختار — از ظلمت شب شعاع زر دیدار

شاید که شب کند تجسیم — کانوار شب است بند انجم

شب با سند روشنا راه — شب دارد داغ نیز

شب جوهر ... راه سالکان است — شب خاله عذار ماه ... است

شب محمل زنده عاشقان راه — شب ... عروس دی

شب حامل گنج ... است — شب غواص صدف ... است

غواص سیاه زنگی آسا — صاحب گهر ...

آنکو هر اگر بداد افلاک — بر مجلس ... باتنگی ...

انشا کرد نوایی این سلک بسته — در بارهٔ قضا به گلکشت

هر کس که این نسخه وا آرد — بر جیس نا گرفتی عطارد

بر من بطریق مدح یارب — یک شعر کند ز سحر بابت

هر گاه که این قصیده خواند — چون بسته دهن که ناز ماند

جانم بفدای اوست دلشاد — شادی بتعفن نفس باد

آن عالی مجلس مقدس — عزالدین باد کار ما بس

بر سینه ز غم غبار دارم — عزالدین غمگسار دارم

گر هست مرا عزیز بسیار — عزالدین جز ز جان محمد

عزی دارم نه عروه درست — گر عزی از و تمام درست

سر دفتر سالکان تحقیق — از دفتر عشق خواند تعلیق

آن عید مجمعان مجالس — آزرده فاتلان معالس

کانجا که زبان نطق بسیت — سحبان زمانه دم فروبست

حسانست بعالم نفسش — از مرغ هوای ... نفسش

کی مرغ دران هوا رسد بی — گر رخ ... بخار در روی

بامرغ

با صبح کسی چه کار دارد کو قصاری شعار دارد
در جیب صدق شسته ز آغاز از جامه جان کدورت آز
با نفس ظلوم کینه جسته در ظلمت آز سینه شسته
در شستن سینه داد داده قصارش از آن لقب فتاده
گر قصاری کند صواب است کانشک رخش آب آفتاب است
جز صورت آن رخ منور کس دیده است آفتاب اسمر
بی آنکه کسوف شد نقابش گشته است معصفر آفتابش
شسته همه زنگها که دیده ز آیینه سینه آب دیده
این معجز بین که می نماید آیینه به آب می زداید
جویم به مقام او تبرک دارم به مقام او تمسک
الحق نظر عنایتم کرد گر شیخ عمر حکایتم کرد
از دست شیخ داد ایام تاج کرم و سریر اکرام

زان تاج به سر سر افرازم پس دستان درن طرازم
شعرم همه در ثناش گوهر در تاج نکوتر است گوهر

[illegible]

تاج ... اخلاق / نور الحق حافظ الآفاق

... / شاهنشه دین به جای ناجست

خادم ز بهر سرش / تاج سر شستری سر سرش

زین تاج بلند شد اسلام / کآمد پیر آمد وسط عالم

... / زان بران ذوالفقار گوبا

شد بیت کمال محکمی را / شیبانی دین هاشمی را

او هست مرا برادر دین / خصمانم از او بر آذر کین

فردا که برادران همدم / می نگرند یک یک از هم

می نگرند از آن دو ران ... / بس گویم مرحبا برادر

این گوهر ما که می‌شناسم / شایسته کام اوست دانم

دانم که چو نقد گشت کامش / منسوب کند به حرف نامش

یعنی بدایع ... من / خاقانی را خفت بدمن

گر رم اکرم نظر دیده است / یا برتر ازین سخن شنیده است

ور دست شناس در زبانم / این ورد شناس حرز جانم

از تصنیف ... در عدت
... حضرت قیام
... و بلغین صحبت
... آیات ...
...

باز بت

یارب مراد من که بینی در | از تحفهٔ بوسعید باخبر
طبعش همه کمالات ... | قصد تو سخن رشید بوبکر
طاهر صفت چو گوهر نسب | عالی رتبت ز اختر خویش
شاید که بدین نسب تفاخر | اندر دو جهان شود مفاخر
کاندر حق هم مراسعی | بث الشرف ابت داعی

عذر است کرم سخن بود | کان نطق بماند ... بخورد
بگذاشتم از غم مصاحب | از مرگ عماد بوالمواهب
در ماتمش از سخن چه لافم | موی شده موی مشکافم
باریک معانیم ازین روی | شک نیست که موی زاید از موی
ای دیده دهر کو سوادت | ای خاک سپهر کو عمادت
ای اهل جهان فراق ناگاه | الآن قطعت ابهری آه
گفتند که هفته توان بود | بر بستر مرگ ناتوان بود
تا آخر دم ز روز اول | بودی ز بانش افضل افضل
چون ساخت جهان نشست ... | تا چشمه عذب خاطرم یافت

[illegible]

کاندر ظلمات خاک تیره ان — اشعار منست آب حیوان

گر بیم بود خطر همه صفا بود — اسکندر وار کم بقا بود

یک باره جهان علم بگیرد تمام — در سی و سه سال چون سکندر

اسکندر دین تو شهر دارا — سعدی بدو رخنهای یاجوج

واکنون که فرقش به شمار — سعد ... خشم احباب

واچشم مباد خود که زین پس — لی او نگرد نه ناکس و کس

واچشم معد کشش که سعد یار — معصوم تر از گزان ابرار

بریافت عنان چو جانش بهار — از سوی ابهر سوی جنات

از خاک بسوی جنانش — بر سفت عزیز نکاش بردند

یوسف بدو دار ملک مینا را — بس مسند شد چه زمین را

آن یوسف سعد چه سری یافت — ادهاه ز سعد سروری یافت

زین یوسف تازه گشت مینا — این نو الظفر چون زلیخا

بهرج نکار شد فنا را — چه روی نقاب ...

دوده اسدی نهاده ماتم — کلک کلک از نهاده خرم

ای دوده شما ورای ثابت — از کلک نماید از شما ...

حاسد شدن هنرمند نیست / عیبی ز هنر بزرگ‌تر نیست

بگرفت جهان جهان ابتر / فاضل بکش و فضول پرور

هر کس که فضول پرورست او / بوالحکم مگو که بوشرست او

نه مرد ز ره شرع معتبر نیست / بوشر ز نژاد بوالبشر نیست

بوالخیر نه بوسعید هم نی / بل بوشر و بوشقی یقینی

من هم ز حسیدم از خرها جند / فوطی‌نی شوخ و آسمان رند

سقی سخنان نحس زایند / با هفت سپهر و چهار باشند

زرق از سخنان من فزایند / سر زان بنجم سخن فزایند

چون نکبر بگوشم از سخن شان / صد جوش ز خشم در دهن شان

این دیوسران دست و الکن / چون دیو به یک صفت سر و بن

الحاد خران دین فروشند / گویم چه و ور از کوشند

بی فهم چو عجم آتش افزای / بی فضل چو فحل مادران گای

الا الملعونات بشان باد / هم صورت این بروشان باد

بشنو سخنی که میشود فوت / نقش الموت ... الموت

چون نقش الف بصیت دعوی | جمله طلبان و بحثان [illegible]

وانگه ز پی مراد هر دون | هم دال شده و جیم و هم نون

کوفی زبر و غلط مبادا | چون [illegible] بزبان اهل بغداد

چون سوزن سر شکسته از اول | سرپی و پا بریده تن معطل

یا چون سر و بن شکسته سوزن | [illegible] گشته خراب سر و تن

یارب که چه اثر ندا یکم | این قوم که از خریت و اجرم

زان سوختگی به سینهاشان | [illegible] فقره فقاشان

من بر سر عالم از سر سود | [illegible] تاج عنبر آلود

واشان همه هر بن رباط [illegible] | [illegible] در تکاست

بر نقطه جرب من فتاده | [illegible] زمین داده

یکسر همه ریزه چین خوانم | پس غارت کرده خوان جانم

یکسر همه میوه دزد باغم | پس گشته بباد [illegible] چراغم

از پهلوی من کمال دیده | پس پهلوی [illegible] دریده

امروز غریبم اندر این فن | وین قوم چو [illegible] غریب و دشمن

از گفته من شده زبان ور | پس کرده زبان بگفتنم اندر

چون گفت

[illegible] جامم

پس داده باب [illegible] نامم

چون ماه … که در حمایت مهر … بالا شود و … شش بهر

از مهر فلک بلند گردد … بس بر روی … گردد

هر کو سر سفله برکشد باز … آن … کآفتاب …

خود را که … … … آخر … … …

… که … … … از … … …

دانسته‌تر ماه چرخ اخضر … تا ماه مقنع … …

آن … زاده … … وان … … …

آن اصل ز آفتاب دارد … وین ماه ز چاه زیبق آرد

کاو بسته ز عنبر آورد بر … کاو بسته … شکل آورد

از یک … نور با توان کرد … وز دیگر … توان خورد

بینی یک … را درین کوی … … … روی

آن سرخ … ز مغزی جوان … سرخ … و هم …

سرخی که ز دست موغری جوان …

آنکه بو العلای … … چون وحش و بهیمه عقل و غافل

غوری غزنه و غزنه … … غوری غزنی نه اصل غور …

چون آب نک عود را زه جهان زاد | تفسیر نشیج شد ... [illegible]

اشک ... [illegible] ... نال ... [illegible] | بر روز ... [illegible]

آنجا حظ وقت ... [illegible] | آنجا ... [illegible] ... دو ...

بطالی زمانه باب ... [illegible] | ... [illegible]

خواسته ... [illegible] | در خواهی ... [illegible]

... شده زحل رنگ | لا لاجی ز زحل بود رنگ

... [illegible] | باشد ... [illegible]

... [illegible] | ... [illegible]

... [illegible] | ... [illegible] مسطر

از ... شده افتاب ... [illegible] | ... [illegible]

لالا که بوقت شمع آغا ... [illegible] | ... [illegible]

دارد نسب از نجم خدا ان | هم مار جیم کرد دش ... [illegible]

بوده نسبش ز آتش آز | هم بر سر آز جهان ... [illegible]

مانند لعل بعل و سیا | ... لعل بوقت گرما

از لعل جبا ... باز آید | هم بر سر آتش جان ...

چون اندرین بستوه گردد — [illegible] اندر دو [illegible]

مسیحی را در آبر جوید — چون یافت نعم صباح گوید

گویند که حسن بصری بود — کان گال بزرگ [illegible] بود

گویند که محمد امی برادر — در دست [illegible] وگل [illegible]

او بازن زنده این وتن کرد — انگاه [illegible] درین گرد

از حجت کافرین [illegible] — [illegible] از این حدیث او

از روضهٔ مصطفی که مینو — [illegible] از این نامهٔ او

هستند گوا برین شب [illegible] — در فندق نو و صد کلید [illegible]

در فندق نو بود دو کاشش — صد کوزه [illegible] مغز [illegible] دانش

دو فندقیان بطبع ناخوش — [illegible] جوشیده بلوط ز آتش

آنکه احمد را حکیم داند — خاقانی را به بین چه داند

گویند که رسول بود [illegible] — در بوره علی چه گوید آخر

شایع شده این لعین بدین — ماناکه نماند افضل [illegible]

[illegible] که چو کعبه بود زین بیش — گردش چو [illegible] آفت خویش

بیت المقدس بده بایام — چون دار [illegible] گشت بدنام

اصل الکوب را الم	بجنبش ز رفتار قم باد

کمند از م شرح نا تمامان	دان سکون از شکسته نامان

از سلطان سخن نزادم	کاحرام دو کعبه یافت

از قند و حنیبه یاد دارم	چون یاد دو قند دو قبله

آن قادو کائنات بکه	در بین قبله اصل هفت

آن سیف صادق انبیا را	ان الهی عاشق اول

آن کرد به رسم عاشقان چاک	محلی سر و عود

آن در زده آتش از سر سوز	در جیب کمیع

گر والکان کنند سیداد	مصدر دو محمد م حرم

اندر حرم از سکان سرم	بلک ای سنبر زبان

دل غم از دیا نبارم	کافر بیدو فی ورزش

مرغ حرم ... ان معاف	من همه سکان شوم

در کسب ذو نیا هما عالم	آخر ز کبوتری

الغرت ساز بی جستی	فی نعت محمد القرب

الحکایت حسنی و حیدری — فی نعت محمد النبی

صدر الدین محمد رد امت — [illegible] بعد و حماد [illegible]

آنکه عامل مغز و حی مغز — وا تعالی [illegible] حدیث مغز وش

مغز کلمات و [illegible] اکبر [illegible] — نمودی [illegible] مغز و مغز [illegible]

وین از دو محمد است [illegible] — چرخ [illegible] طلب [illegible] دو [illegible]

بحری که محمد محمد است — از فیض محمد [illegible]

آنکه [illegible] است — این مهر نشاد و باستان [illegible] گشت

[illegible] ش — [illegible] در [illegible] شد

رنج [illegible] بر قصب زبان [illegible] — دست همه زان قلم [illegible] گرد

زان چون که [illegible] — کلگونه روی [illegible]

نقابان هر کجا که هستند — همچون ماهی بر [illegible]

در چه قلمش نهنگ [illegible] است — همچون دریا خزینه [illegible] را

سد بست عظیم [illegible] — یاجوج [illegible] را [illegible]

زان خضر [illegible] مقام [illegible] — اسکندر [illegible] نام او [illegible]

زنده گرنه مصفاست

[illegible] ایمان

مهد است عراق و رنبا حرمش

شوری نظر است جان یابش

هادی همه در این جهان اوست

عقل این کلمه دروغ دانست

مهدی است در اسپهان تو بنگر

مهدی بگذر از آسمانست

انکه همه است پناه دجال

اینکه همه روز مهدی پاک

[illegible] نگاه [illegible]

زان جا که روی [illegible] نگار

[illegible] کشیده [illegible]

امروز کشیده هم [illegible]

شد فتنه [illegible]

شب کرده صباح اصل صباح

[illegible] فرق و [illegible]

عین [illegible] است [illegible]

[illegible] باکش

مهدی [illegible] زمان [illegible]

کا بنگ مهدی در اصفهانست

دجال بر آسمان معین

دجال [illegible] اسپهانست

این [illegible] ادمی [illegible]

در صد [illegible] افلاک

داروی [illegible]

دنیا [illegible]

در دیده [illegible]

در موضع [illegible]

[illegible]

کمونی ... کافیون حور و دست ...

موسی قدم است و مصطفی جود　　هارون علی و جمال محمود

ذو الحجه بیا و شرع مختار　　محمود دگا ناز ... ابرار

الله الله عشق و دمت　　بل گوهر و جسم ... هست

پاکان همه بر کشیده داد　　احرار درم ...

چون هنگام از سیاه ایمان　　ویران کن سومنات ...

نسبی است غزالت ...　　وا ز غب غرب ...

... لنگ فخر　　چون جوزا یکدل و دو پیکر

چون احمد و جبرئیل همدم　　چون عیسی و آفتاب باهم

در ساحت شرق و غرب اسلام　　این مهر بلند و آن مه تمام

بی آنکه محاق در میان هست　　در منزل اجتماع پیوست

دو گوهر دین و کان امکان　　بل هر دو دو گوهر از یکی کان

دو جهان جود و گنج ...　　مختار عرب زبان ... او

بادا ابد الابد گران سر　　آن گنج دین ... دو گوهر

زان عالی مجلس مقدس | عزالدین باد کار من بس

بسپند غم خبار دارم | عزالدین غمگسار دارم

گر دست مرا عزیز بوسد | عزالدین حرز جان محمود

از عز همه کس عزیز گردد | تا خیر بجز ز خیر گردد

عزی دارم نه عز و درد است | گر عزی از دو نام مرد است

سر دفتر سالکان تحقیق | از دفتر عشق خواند تعلیق

آن عبد مجقان مجالس | آن روزه قائلان مجالس

کانجا که زبانش نطق بگشود | سحبان زمانه دم فرو بود

عافیت بنام او نشستش | از مبغ هوا هوای دستش

کی مبغ هوا در آن نهد لی | گر زوج بود نگار دروی

با مبغ کسی چه کار دارد | کو قصاری شعار دارد

در خیمه صدق بسته آغاز | از جامه جان کدورت آز

با نفس ظلوم کینه جسته | وز ظلمت آز سینه شسته

شستن سینه داد داده | قصارش از آن لقب نهاده

گر قصاری کند صواب است | کانک رسن آفتاب است

بر فوات

ز نور صورت آن رخ منور | [illegible] مشک ناب [illegible]
زیبا که کسوف شد نقابش | [illegible]
شسته همه زنگها که دیدم | از آینه دل آفتاب [illegible]
این معجزه بین که مینماید | آیینه تاب می زداید
جویم ز مقام او نشانی | دارم به مقال او [illegible]
الحق نظر عنایتم کرد | بخشید شکوه [illegible]
از دست شیخ زاده [illegible] | تاج کرم به سر بر آرام

زان تاج که سر برافرازم | بس [illegible] تاج [illegible]
شعرم همه در ثناش خوشتر | در تاج نکوتر است گوهر

تاج الدین واعظ الخلایق | نور الحق حافظ الحقایق
تاجی که بر آستان خراج است | شاهنشه دین چه جای تاج است
خادم ز [illegible] سپهر بر سرش | تاج سر مشتری بسر بر سرش
زین تاج بلند سر شد اسلام | کاحمد پسر آمد و علی نام

… کرده مسیحا — زان … ذوالفقار گویا

سر رشته کمان محکمی را — شیبانی دین هاشمی را

او صنعت … در زمین — خصمانش از او … آذر گین

فردا که برادران محرم — می‌گریزند … از هم

من بگویم ازان دران بر — بس گویم مرحبا برادر

این گوهر ما که … — شایسته کلام اوست دائم

دانم که … — منسوب کند به … حرف

معنی به … — خاقانی را صفت …

بر … نظر … — با … این سخن شنیده است

در دست ثنائش بر زبانم — این ورد ثنائش حرز جانم

یارب مراد درین … در — از … سعید ابوالمظفر

طبعش … کرامات … — صدیق سخن … سعید ابوبکر

… صفت چو گوهر خویش — عالی نسب …

شاید که … فاخر — در هر دو جهان …

کاندر حق هدم مرا حق … ببین از …

ذکر فضلا چو گفتم این قدر … باز آمد در … صدر

در سلک سخن جواهر آرم … واسطه را ابا جز آرم

آن واسطه کیست صدر اسلام … افضل … که او …

دی هاتف صبح داد آواز … کای صاحب …

در مدح جمال دین و دنیی … بعد از همه … معنی

گفتم … قصد …

کان صدر محمد است دیگر … از … و … و …

… آخر … بعد از رسل آمد است ظاهر

… پس از طبیعت آمد …

بعد از … بعد از همه کتب رسید قرآن

صبح از پی … خنجر پس … گل بعد گیا نمود بنگر

… که آنکه کان … ظلمت بود آنکه آب حیوان

زیب طبرستان ... / این قوت لعل و کوکب زر

شمشیر گل است بر ... / ما را بکان جا ... زر

وین چند هزار ... / خورشید برو ... زر

خورشید که او جهان گشاید / ... ماه انجم آید

این عذر و لیل ... / بیش از همه موج ... او

سلطان سخا و صدر مطلق / خورشید کمال و سایه حق

سلطان سخا جمال دین است / آنست که گفته اند اینست

چون هست غلام صدر و من هم / من هم که [illegible] ز من هم

می سازم در مضیق [illegible] / از [illegible] ثناش [illegible] جان

از بس که همی ثنا رد گوش / شد خالی از صفات [illegible] گوش

شعرم مطبوع و ملیبانی گوهر / طبعم [illegible] شکر

از بس که خرد ثنای او خواند / در گوش دلم [illegible] او راند

شد گوش دلم چو ابر آگین / دارنده گوش [illegible] زرین

این دُر که همی زبان فشاند / از گوش [illegible]

ازپای مشفق عمو آتشیا ... دو جا شده بجا کبابست

درگوش گشتم که من غلامم ... تو هندوی فلان امامم

تا بر من از این غلامی ایام ... یا فرق یا فرخ شهید نامم

دانی که بدان ... آباد است | توفیق ندیم از چه افتاد

از مجلس آفتاب ... | زرد هیچ جواهر دل افروز

آورد بس که این جواهر | بسیار بجاز تا ن ...

با کرده فروکش از هم | در سلک سخن ... مسلم

بر حبس که نشید رست | ببریده ز آفتاب ...

از دست بریدنش بر داخت | السارق داغ جنبش بیاست

چون دست بریده آفتابست | صبح از چه غریق خون نابست

چون داغ بر آفتاب کرد | ماه از چه کسوف در خم خورد است

باز آمده آفتاب بشنیم | زنهار کنان بلفظ خوشتم

کای خاقانی بحق هستی | کان گوهر باز جا فرستی

گر چه که صد ره بیش است | رفتن سوی شام زهره ام نیست

من آن همه گوهر از سر کلک — راندم بجبل صباح در سلک

آن عقد چو سیم شد بدستم — بر گردن آفتاب بستم

بر گردن زان نبستم آزا — دیدم که نداشت در بناگیرا

این عقد چو باز جا رسانم — صد رسم قبول را زمانم

بر بنیان رای سارق — تبدیل کند بپای سابق

دست دگری درو در عجز — سارق شده سابق آید از عجز

این عقد چو چشم شد بنامش — از روی گهر ز سهم نظامش

گم بوده اوست هر کس او — چون یافت بها نه خونبها است

در جستن به ازین نکنید دست — این تحفه عراق نام آبا

گر خاطر پاک را گزند است — این تحفه گرانه است تحفه

گر آنچه ز دین گرانه گفتم — گر گفت خدای را نه گفتم

در ملک سخن مرا رسد فخر — سلطان سخن منم ولا فخر

در نوبت من هر آنچه هستند — دزدان سخن بریده دستند

کس را سخن بلند زین دست — سوگند بمصطفی اگر هست

عقلم همه صاحب القران خواند — جانم مدح صاحب البیان خواند

از همه

از صورت عدل ذات او باد — عدلش مدد حیات او باد

گر هر چه بکارگاه معنی است — از عدل دراز ز عمر [illegible]

نور الانوار بر سرش باد — حق تعالی رب الارباب یاورش باد

این دعوت را بگاه تحلیل
آمین آمین کناد جبریل

ختمت الکتاب بعون الملک الوهاب فی یوم الجمعة فی
حین المطلع الموسوم بتحفة العراقین لقراءة نفسه اللهم اجعل لی قادرا
علی مطالعه و حصل لی العلم کلا و فرع منه کما فرعت عنه بحرمة
النبی و آله فی قصبه المیر [illegible] بیت [illegible]

تمام شد کتاب تحفة
العراقین من تصنیف
فاضل الاجل مولوی حضرت
شیخ خاقانی شروانی
رضی الله عنه تمت شنبه بتاریخ
۱۷ [illegible] جلوس [illegible] محمد شاه

[illegible]

هایرس عشق سوای دوده و مومع زیبق بیار دستها که پنج ماشه انزا بر آتش گداز داده مانند تاشه کنند کفچه ده ماشه ماهم
باب بیکار ساز در ظرف آهنی بالکت آهن تا بلد لعقدر ما لبیح ما لبیح ما لبیس و زرشید تا زنوم کاسه در شیشه نگاه دار
تا حصّه نگاه دارد

الله الرحمن الرحیم



